

انتر: مارولد پینتر

سرایداد

ترجمه: پرویز صیاد. منصور ریورمند



حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.

باشگاه ادبیات



شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی

چاپ گهر

سہرا ایدار

اثر ہارولد پینتر

ترجمہ:

منصور پورمند - پرویز صیاد

هارولد پینتر

در تجدید حیات کنونی تئاتر انگلستان « پینتر » بیش از هر درام نویس دیگری مورد بحث بوده است . در ابتدای کار بی اندازه تجلیل میشود و نیز بطور شدیدی مورد انتقاد قرار میگیرد . اما اینک با اعتقاد « ساندی تایمز » .

« در محیط تئاتری لندن مبتکرتر ، ناآرامتر و بطرز وحشتناکی چشم گیرتر از پینتر کسی نیست » .

کار « پینتر » غالباً با تئاتر تجربی « بکت » و « یونسکو » مقایسه میشود . اما توفیق او در ایجاد فضائی مملو از هیجانات عصبی و تا حدی غیر قابل تحمل ویژه کی منحصر بفردی در کارش ایجاد میکند .

در کلیه نمایشنامه های « پینتر » زیر حجاب حوادث بی اهمیت و عادی معانی عمیق و اغلب غیر عادی خفته است . بیان او در عین حال که خنده آور است . در بطن خویش تراژدی بزرگی را میپروراند .

آدمهایش را که هر یک تنهائی نهانی انسان را با خویش دارند ، بیاری گفتگوهای ساده و سخت پا افتاده ، در نهایت ظرافت میسازد .

گفتگو در کار « پینتر » ضمن آنکه نمایش دهنده سطح مضحك زندگی روزمره است ، بتدریج ناامیدی ، مهربانی و ترسهای غیر قابل تشریح انسان را برملا میسازد .

ماجرای اکثر نمایشنامه های « پینتر » در یک اتاق و بین دوسه تا آدم میگذرد .

پینتر :

« . . . دو تا آدم ، در یک اتاق . چه بسیار باین اندیشیده ام ، تصور دو تا آدم در یک اتاق ، اغلب اوقات ذهن مرا بخود مشغول داشته است . در صحنه ، پرده بالا میروود ، اطاقیست و دو آدم در آن ، و این برای من بصورت سئوالی قابل تعمق درمیآید .

آیا چه خواهد گذشت بر این دو نفر، در این اطاق؟
آیا در باز خواهد شد و کسی بدرون خواهد آمد ؟

باین ترتیب نقطه آغاز کار «پینتر» رجعتیست به بعضی اصول اولیه‌ی درام
تعلیق حادثه با عوامل ابتدائی ، نمایش کاملاً خالص و تهی از جنبه‌های ادبی :
یک صحنه، دو تا آدم ، و یک در ، توهم شاعرانه‌ای از انتظار، همراه باهراسی
غیر قابل تشریح .

یک منتقد - «..آقای پینتر این دو تا آدم در اطاق، از چه میهراسند؟»
پینتر - « بطور قطع از چیزی که خارج از اطاق است . خارج از
آن دنیا نیست در گردش و هراس انگیز ، اطمینان دارم که من و شما نیز کم
و بیش از آن درهراسیم . »

اما اطاق در نمایشنامه‌های « پینتر » یک اطاق معمولی نیست همچنانکه
اشیاء . پشت ظاهر آشنای هر شیئی معنائی میتوان جست که بنحوی در ارتباط
با مفهوم کلی بازیست .

«پینتر» در سال ۱۹۳۰ در لندن چشم بجهان گشود . در سنین قبل از
بیست ، برای مجلات ادبی شعر میفرستد . بعد آکادمی سلطنتی هنرهای دراماتیک
را میگذراند و زیر نام مستعار «دیوید بارون» به شهرتی در بازیگری - دست
میآید .

کار نمایشنامه نویسی او از سال ۱۹۵۷ با نمایشنامه « اطاق » آغاز میشود .
از آن پس نمایشنامه‌های متعددی از «پینتر» منتشر و اجرا میگردد .
« سرایدار » - « دام و پتر » - « سالگرد » - « جشن تولد » و چندین
نمایشنامه تلویزیونی .

اشخاص :

- هيك ، مردی درسین قبل از سی .
- استون ، مردی درسین بعد از سی .
- دیویس ، مرد سالخورده .



- پرده اول (دو صحنه) شبی در زمستان
- پرده دوم (سه صحنه) چند ثانیه بعد
- پرده سوم (سه صحنه) دو هفته بعد

صحنه ۴

يك اطاق . با پنجره ای به دیوار عقب که پائین آن با گونی پوشانده شده . کنار دیوار چپ تختخواب آهنی هست و بالای آن قفسه ایست شامل سطل رنگ رزی ، جعبه های پیچ و مهره . باضافه چند جعبه دیگر . کنار تختخواب گلدانی هست و خرت و پرت دیگر . يك در سمت راست هست . - ظرفشویی طرف راست پنجره قرار دارد بانردبان ، سطل ذغال ، چمن صاف کن ، چرخي که با آن در فروشگاهها خرید میکنند ، جعبه و کشوی دیواری .

يك مجسمه بودا روی اجاق گاز کنار تخت قرار دارد . پائین ، سمت راست صحنه ، بخاری دیواریست و اطراف آن چند چمدان ، يك فرش لوله شده ، چراغ بادی ، صندلی چوبی و کنار آن بازهم مقداری جعبه و وسائل تزئین و دکوراسیون اطاق ، باضافه جارختی ، چند تخته الوار ، يك توستر برقی خیلی قدیمی . بخاری كوچك برقی وزیر آنها مقداری زیاد روزنامه کهنه ، زیر تختخواب « استون » يك جارو برقی هست که قبل از استفاده دیده نخواهد شد . سطلی نیز از سقف آویخته است .

پرده اول

میک ، تنها در اطاق روی تخت خواب نشسته ، کت چرمی به تن دارد .

سکوت

خیلی آرام به اطراف نگاه میکند به تک تک اشیاء نگاه میکند ، به سقف نگاه میکند . به سطل خیره میشود . حرکتش تمام میشود . آرام و بی تفاوت به مقابل نگاه میکند ،

سی ثانیه سکوت.

صدای محکم در - و صدای خفهای پس از آن . میک روبرو میگرداند . بلند میشود و آهسته بطرف در حرکت میکند ، خارج میشود و در را پشت سر خود میبندد .

سکوت

دوباره صداها شنیده میشود . نزدیکتر میآید و قطع میشود . در باز میشود ابتدا « استون » و بدنایش « دیویس » انگان و نفس زنان وارد میشود . « استون » زیر پالتوی بشمی و کهنه کت و شلوار راه راه آبی سیر و مندرسی پوشیده است (مدل کت جلو گرد است) باضافه یک پولیور و پیراهن رنگ و رورفته با کراوات . « دیویس » پالتوی قهوه ای و رنگ باخته ، شلوار تغییر شکل یافته ، کت فرنج ، جلیقه بدون پیراهن پوشیده و صندل بپا دارد . « استون » در را قفل میکند و کلید را در جیب میگذارد . با اطراف اطاق نگاه میکند .

استون - بشین .

دیویس - قربان آقا (با اطراف نگاه میکند) هوم... آه ...

استون - یک دقیقه اجازه بدین ...

دنبال صندلی میگردد . میرود کنار فرش لوله شده برای برداشتن صندلی .

دیویس - بشینم ؟ هه ... هیچوقت یک نشستن درست و حسابی تو عمرم نداشتم

هیچوقت آنطور که باید و شاید نتوانستم بشینم .. خوب... چه جوری
تعریف کنم ...

استون - (برایش صندلی میگذارد) ... بفرمائید ...

دیویس - ده دقیقه استراحت به آدم بدن نصفه‌های دل‌ش‌ب تو اون جای شلوغ

پلوغ که يك صندلی هم نتونم گیر بیارم . حتی يدونه ... صندلی‌هارو
اونها باس بشینن یونانیها . . . لهستانیها . سیاها . . همه اون
خارجیها باس داشته باشن ... منو واداشتن اونجا کار بکنم ... منو
وا میدارن کار بکنم ...

استون روی تخت‌خواب می نشیند . جعبه توتون در می‌آورد سیگار
کاغذی می‌پیچد . دیویس نگاهش میکند .

- همه‌ی اون سیاها می نشستن . . . برزنگیها ... یونانیها ...
لهستانیها ... همه‌شون .. اینه دیگه .. اونوقت یه صندلی واسه من
نبایس پیدا بشه . باهام یکجوری تامی کردن انگاری آشغال کله‌ام .
امشب تا اومد طرفم .. بهش گفتم .

مکث

استون - بگیر بشین .

دیویس - آره اما من باس چپ‌کار می‌کردم اول ! متوجهی ! چکار میشه کرد .

باس خودمو راحت می‌کردم - ملتفت منظورات من هستی یا نه .
همونجا باس میشد از این کارها بکنم .

با مشت بسته بسمت پائین مشت می‌زند و می‌غرد . می‌چرخد پشت به
استون به دیوار نگاه میکند . مکث . استون سیگار روشن میکند .

استون - می‌خوای یه سیگار واسه خودت بیچی ؟

دیویس - (بر می‌گردد) هان ؟ نه ، نه ، من هیچوقت اهل سیگار می‌گارانستم -

(مکث، پیش می‌آید) اما راستش بدم نمی‌آد يك کمی از اون توتونات

واسه پیپم وردارم ... اگه اسباب زحمت نباشه .

استون - (استون جمعیه توتون را باومیدهد) حتما .. بیا .. ورداریه خورده .

دیویس - سایه تون کم نشه ... قربان آقا .. فقط .. پیپم رو باهش پرمیکنم ..

همین . (پیپش را از جیب در می آورد و پرمیکند) خودم یه قوطی

داشتم ... در حدود ... در حدود ... همین چند وقت پیش ها ...

اما گمش کردم ... توجاده .. گریت وست گم و گورش کردم ...

(قوطی توتون را بالا میگیرد) کجا بزارمش ؟

استون - بدش من .

دیویس - (ضمن پس دادن قوطی) امشب که راه افتاد بیاد طرفم - بهش میگم که ،

شنیدی که ؟ شنیدی که چی بهش گفتم ؟ - شنیدی ؟

استون - دیدمش که همچین شست و گذاشت کنار .

دیویس - منو بشوره بزاره کنار ؟ اصلا فکر شو به کلهات راه نده . ناکس از خود

راضی . بایه پیر مردی مثل من ، من با آدم حسایی هاش دهن بدهن

شدم .

مکث

استون - آره من دیدم چطوری شست و گذاشت کنار .

دیویس - تمامشون آشغال کله بودن ، ناکسها ، عینهو خوک با آدم تا میکنن .

درسته ، من همیشه در بدر بودم ، خونه بدوش بودم هر فرقه ای که

بگی زدم هر راهی که بگی رفتم .. اما این یکی رو از من داشته باش

هیچوقت بیراه نرفتم . خودمو پاک نیگه داشتم . میدونی واسه چی

زنم رو ول کردم ؟ دو هفته بعد از عقدمون .. نه دو هفته ام نکشید - در

ماهیتابه رو و در داشتم دیدم توش یه کیسه رخت چرک و زیر پوش -

و اینجور چیزها س - تو ماهی تا به که باس سبزیجات سرخ بشه ،
تو ماهیتا به سبزیجات ؛ از همونجا ردش کردم . تا حالا دیگه ندیده‌مش .
برمیگردد - پاکشان در طول اطاق حرکت میکنند ، مقابل مجسمه
بودا میایستند بآن نگاه میکنند ، دوباره برمیگردد .

- من تو زندگیم سر کلی سفره نشستم . اما حالا دیگه جوون نیستم یادم
میاد اون روزائی که بقاعده هر کدوم آنها بدرد بخور بودم . هیچوقت
کسی انگولکم نمیکرد . اما این اواخر - مزاجاً درست نیستم .
یه چندتا حمله داشتم . گمان کنم باس قلبی باشه .

مکث

(پیش‌تر می‌آید) دیدی که سر این آخریه چه جور شد .

استون - من فقط آخرش رسیدم .

دیویس - میاد پیش من . یه سطل آشغال میده دستم .. میگه ببرش بیرون
آخه ... کارمن نیست سطل آشغال ببرم بیرون . اونها یه آدم دیگه
واسه اینکار دارن من کارم تمیز کردن کف زمین و میز پاک کردن و
یک کمی هم ظرف شوریه . این چه دخلی داره به سطل آشغال اصلاً !

استون - آه .

برای برداشتن لوستر برقی میرود

دیویس - خوب .. حالا گیرم که . نه .. حالا گیرم که .. حتی اگه فرض
کنیم من مجبوراً باس اینکارو می‌کردم . کارمن حالا فرضاً هم بردن
سطل آشغال باشه .. اما اون کیه که بیاد بمن دستور بده ؟ ما
هر دو مون در یه ردیفیم . ارباب من نیست که ، از من بالاتر نیست که .

استوق - کجائی بود ؟ یونانی ؟

دیویس - نه اونجائی نیست . اسکاتلندی بود .

استون به طرف تخت برمیگردد شروع میکند به اوراق کردن توستر ،
دیویس هم دنبالش میرود .

دیویس- تو که دیدیش ... ندیدیش ؟

استون - آره .

دیویس- بهش گفتم اون سطل رو کجاش بکنه ، شنیدی که ، گفتم ، من یه پیر
مردم ، گفتم جائی که من بار اوادم به آدم یاد میدادن که چه
جوری احترامات یه پیرمردو نگه داریم . ما با فکرهای درست و-
حسابی بار اوادم . گفتم اگه یه چندسالی جون تر بودم ... الان
دوشقهات کرده بودم . این مال بعد از موقعی بود که صاحب کافه عذرمو
خواست . اسم منو میگذازه اخلال گر . کی من ؟ اخلال کنم ؟
اینجارو پیا . در اوادم بهش گفتم من واسه خودم حق و حقوقی دارم ،
همینجوری بهش گفتم . گفتم درسته که آدم خونه بدوشی ام . . .
آسمون جلم اما هیچکس بیشتر از من حق و حقوقی نداره ، گفتم بیا
انصاف بخرج بده و باما راه بیا ، خلاصه ناحق و ناروا عذرمارو خواست
(روی صندلی مینشیند) یه همچون زموئه ایه .

مکث

اگه تو سر نرسیده بودی .. جلوی رو اسکاتیه در نیومده بودی الانه . .
تو ناف مر یضخونه بودم . اگه میخواست بیشتر بهم زور بگه جمجمه مو
میکوبوندم به کف پیاده رو میشکستم ، حسابشو میرسم ، یه شب حسابی
حسابشو میرسم ، بالاخره گذارم باو نظرها میافته .

استون برای یافتن دوشاخه بسمت چمبه های پیچ و مهره میرود
- من واسه خودم چندان ناراحت نیستم ، بدیش اینه که تمام چیزهامو
اونجا توی قفسه جا گذاشتم . تمام خرت پرتام - ملتفتی ، اونجا
توی کیسه است . تمام داروندار تخمی و بی مصرفم رو اونجا گذاشتم

و آدمم. نه اینکه دستپاچه بودم. شرط میندم الان اون فاکس پوزه شو
تو خرت و پرت های من فرو کرده بلکه تا یه چیزی گیرش بیاد .

استون - من ممکنه یه تک پا برم اونجا اسبابهاتو برات بیارم .
استون به تخت برمیگردد و شروع میکند به تعویض دوشاخه توستر
دیویس- درهر حال ، من کلی ازت ممنونم که گذاشتی .. گذاشتی پیام اینجا
یه استراحتکی بکنم ، مثل . . . خوب واسه یه چند دقیقه ای.
(باطراف نگاه میکند) اطاقت اینه ؟

استون - آره .

دیویس- اثاث مثاث زیاد داری .

استون - آره

دیویس- کلی ارزش دارن .. اگه ، اگه روهم حساب کنی .
مکت

آره ... کلی جنسه .

استون - خوب دیگه .

دیویس- اینجا میخوایی ، آره ؟

استون - آره .

دیویس- کجا؟ اون رو؟

استون - آره .

دیویس- آره خوب ، اونجا تو کوران هوا نیستی .

استون - اینجا چندان بادنمیاد،

دیویس- آره از کوران هوا خلاصی ، فرق میکنه ، وقتی آدم یه چار دیواری

داشته باشه .

استون - همینطوره .

دیویس - همیشه گرفتار بادی

مکت

استون - آره وقتی باد شروع کنده... .

مکت

دیویس - آره... .

استون - امممم.. .

مکت

دیویس - داره باد میاد .

استون - اه .

دیویس - من به باد عجیب حساسیت دارم .

استون - جدی ؟

دیویس - همیشه همینجور بودم .

مکت

اطاقهای دیگه ام باس داشته باشی... نه؟

استون - کجا ؟

دیویس - یعنی... تو همین طبقه... این بالا.. .

استون - بدرد بخور نیستن .

دیویس - پس ولش .

استون - تعمیرات زیاد میخوان.

مکث کوتاه

دیویس - طبقه پائین چی؟

استون - قفل ان . باید یه نگاهی .. کف اطاقها...

مکث

دیویس - شانس آوردم تو او مدی تو کافه ممکن بود اون اسکاتی بوگندو دخلم رو

بیاره ، من بارها تادم مرگ رفتم و برگشتم .

مکث

من دیدم تو این خونه پهلوئی هم یکی زندگی میکنه.

استون - هان ؟

دیویس - (با حرکت نشان میدهد) من دیدم ...

استون - آره . آدمای زیادی تو این راسته زندگی میکنن .

دیویس - آره ، من دیده ام این خونه پهلوئی ها پرده رو پائین کشیده بودن ، وقتی

میومدیم تو .

استون - همسایه هان .

مکث

دیویس - اینچا خونه توست ، آره ؟

مکث

استون - متصدی شم .

دیویس - صاحبخونه ای ، نه ؟

پیپ رابدهان میگذارد و بدون روشن کردن شروع میکنند به کشیدن

- آره ، وقتی میامدیم تو .. من دقت کردم خونه پهلوئی ها پرده های

کلفت شون رو پائین کشیده بودن . من پرده های کلفت شون رو پشت پنجره دیدم . فکر کردم حتماً کسی اونجا زندگی میکنه .

استون - يك خوناوارهندي اونجا زندگی میکنن .

دیویس - سیاه پوست ؟

استون - زیاد نمی بینمشون .

دیویس - که سیاه پوستن ، هان ؟

دیویس بلند میشود و قدم میزند .

- اسباب مسباب اینجایادی داری ها ، خودمونیم . من از اطاقی که خالی باشه خوشم نیاد . (استون به دیویس در قسمت مرکزی بالای صحنه ملحق میشود) میخواوم یه چیزی بهت بگم ، رفیق تو کفش مفش زیادی نداری ؟

استون - کفش ؟

استون به پائین صحنه طرف راست میآید .

دیویس - مادر قحبه ها تو صومعه زدن تو ذوق من .

استون - (بطرف تخت میرود) کجا ؟

دیویس - تولا تون . اونجا یه صومعه اس . . من طرفهای شپردز بوش به رفیق داشتم ، میدونی ...

استون - (زیر تخت نگاه میکند) ممکنه یه جفت داشته باشم .

دیویس - آره من طرفهای شپردز بوش به رفیق داشتم . وضعش خیلی مرتب بود .

روبراه روبراه (مراقب استون است) هر وقت بهش سر میزدم يك تیکه صابونش میرسید . از اون صابونهای فرد اعلا ، اونجا بهترین صابونارو مصرف میکردن خلاصه هر وقت طرفهای شپردز بوش بودم از حیث صابون کم و کسر نداشتم .

- استون - (از زیر تخت بایک جفت کفش بیرون میاید) یه جفت قهوه‌ای.
- دیویس - حالا گذاشته رفته . رفته از اونجا . اون منو باین صومعه‌ای که میگم روانه کرد . آنطرف لاتون . شنیده بود اونجا کفش مجانی میدن .
- استون - تو باس یه جفت کفش حسابی پات کنی.
- دیویس - کفش؟ برای من موضوع مرگ وزندگیه . مجبور شدم تمام راه رو با همینها برم .
- استون - وقتی رسیدی اونجا چی شد؟ هان !
مکت
- دیویس - تو آکتون من با یه کفشی آشنا بودم . رفیق جون جونیم بود.
مکت
- دیویس - میدونی یارو راهبه مادرسگ چی بهم گفت ؟
مکت
- دیویس - اینظرها چند تا سیاه پوست زندگی میکنن؟
- استون - چی ؟
- دیویس - سیاه پوست دیگه ای هم اینجاها زندگی میکنه ؟
- استون - (کفشها را بطرف دیویس میگرداند) بین اینها بدردت میخورن .
- دیویس - نگفتم واست یارو راهبه مادرسگ چی بهم گفت؟ (به کفشها نگاه میکند)
گمون کنم یه کمی کوچك باشن .
- استون - کوچك ان؟
- دیویس - همچین بنظر نمایان که قاعده پام باشن.
- استون - ظاهرش بد نیست .
- دیویس - کفشی که قاعده پام نباشه ، نمیتونم بپوشم . به یارو راهبه گفتم گوشت

بامن باشه پدر ، اون در را باز کرد ، در بزرگ رو باز کرد ، بهش گفتم ، بین آقا جون ، من اینهمه راه رو تا اینجا کو بیدم اومدم ، اینارو بهش نشون دادم ، گفتم داری یه جفت کفش بمابدی ، یا نه ، همینقدر که بتونم به راهم ادامه بدم . به اینا نگاه کن ، دیگه بکلی از بین رفته ان ، گفتم اینها دیگه بدرد من نمیخورن . من شنیدم شما یه انبار کفش اینجا دارین ، گفت بزن بچاک گورتو گم کن ، بمن در اومدهم چی حرفی زد . بهش گفتم ، بین پدر من یه مرد پیرم تونباس اینطوری با من حرف بزنی . در اومده بمن میگه ، هر کسی میخوای باش ، بمن دخلی نداره ، گورتو گم میکنی یا با اردنگ بندازمت بیرون . بهش میگم دست نگهدار ، یه دقیقه صبر کن ، من دارم فقط ازت یک جفت کفش تقاضا میکنم خدا را خوش نمیاد اینجوری باهام تا میکنی ، سه روز طول کشیده تسا خودمو رسوندم اینجا ، بهش گفتم ، سه روز اونهم بی غذا . بابسا دیگه اینقدر ارزش داریم که یه لقمه غذا بهمون بدی . . نداریم ؟ بهم میگه از اون گوشه برو آشپزخونه . گفت میری آشپزخونه غذا تو که کارد کردی گورتو گم میکنی . منم راهمو کشیدم رفتم آشپز-خونه . . ملتفتی ؟ بهم غذا دادند ! یه پرنده ، چی بگم ، یه پرنده کوچولو ، فسقل فسقل ، خوردنش دو دقیقه هم طول نکشید . به-م گفتم خوب دیگه غذا تم که خوردی یا لا بزن بچاک . غذا؟ در اومدم بهشون گفتم خیال میکنین من چی ام یه سگ ؟ بالاتر از یه سگ که نیستم . خیال میکنین ، چی هستم یه حیوون وحشی ؟ پس اون کفشها چی میشن که میگن شما اینجا مجانی میدین منم این همه راهو کو بیدم تا اینجا اومدم ؟ خیلی خوب باشه ، منم گزارش کاراتونو به سرپرست تون ، مادر روحانی ، میدم . یکی از اونایه ایرلندی قلچماق راه افتاد اومد طرف من . منم فوری جیم شدم . از پراهه خودمو رسوندم به وا تفورد اونجا یه جفت گیر آوردم . هنوز به نورث سیر کولار نرسیده بودم که پاشنش در رفت . همینجور

که داشتم راه میرفتم پاشنه‌اش در رفت . خدائی شد که کفش کهنه‌ها مو پیچیده بودم تویه دستمال زده بودم زیر بغلم والاوضاع پاك بیریخت میشد ، خلاصه مجبور شدم باهمینها بسازم، میبینی ، پاك زوارشون در رفته دیگه بدرد بخور نیستن ، دیگه مفت هم نمی‌ارزن .

استون - اینهارو امتحان کن.

دیویس کفشها را میگیرد . صندل‌ها را در می‌آورد ، آنها را بپا میکند .

دیویس - پر بدك نیستن (باحالت خسته و وارفته در اطاق قدم میزند) خوب قرص اند . آره ، ارسی‌های بدی نیستن ، چرمش خیلی محکمه حسابی محکمه . . . نیست ؟ چند روز پیشها پاك مرتیکه حقه باز میخواست یه جفت جیر بهم قالب کهنه ، اما منکه جیر بیوش نیستم هیچ چی جای چرمو نمیگیره . جیر زود داغون میشه ، چین میخوره . . . لك همیشه اصلا دوام نداره . هیچی نمیتونی پیدا کنی که جای چرمو بگیره ، آره ، کفش خوبیه .

استون - خوبه .

دیویس یاهایش را به اطراف حرکت میدهد .

دیویس - اما اندازه نیست‌ها ؟

استون - ده ؟

دیویس - نه ، من پاهای سینه پهنی دارم .

استون - اممم .

دیویس - اینها خیلی نوک تیز اند .

استون - اه .

دیویس - سریه هفته چلاقم میکنن . میدونی این کفشهای خودم بدرد نمیخورن

اما خوب عوضش راحت اند . دیگه زوارشون در رفنه اما اقل پامو
نمیزنن (کفشها را در میآورد و بس میدهد) در هر حال متشکرم
حضرت آقا .

استون - بزار ببینم چی میتونم برات پیدا کنم .

دیویس - خدا عمرت بده من دیگه نمیتونم اینجوری ادامه بدم . دیگه اینور
اونور نمیتونم برم . بدبختی همه اش مجبورم ایندرواون درهم بزوم تا
دست و بالمو به جایی بند کنم ، ملتفتی .

استون - کجا خیال داری بری ؟

دیویس - به چند جایی رودر نظر گرفته ام . منتظرم هوا خوب بشه .

مکت

استون - (در حال ورود رفتن به آوستر) دلت میخواد . . . دلت میخواد همینجا
بخوابی ؟

دیویس - همینجا .

استون - اگه بخوای میتونی اینجا بخوابی .

دیویس - اینجا ؟ راستش نمیدونم .

مکت

تا چند وقت ؟

استون - تا وقتی که . . . دستت رو جایی بند کنی .

دیویس - (با نشستن) آ . . . خیلی ، خوب . . .

استون - تایه جایی برای خودت پیدا کنی . . .

دیویس - اوه ، درست همیشه . . . به همین زودیها . . .

مکت

کجا باس بخوابم ؟

- استون - همینجا . اطرافهای دیگه چندان . . . چندان بدرد تو نمبخورن .
- دیویس - (در حال برخاستن ، باطراف نگاه میکنند) اینجا ؟ یعنی کجا ؟
- استون - (ضمن برخاستن ، به قسمت راست بالای صحنه نگاه میکنند .)
یه تختخواب پشت اون اسبابها هست .
- دیویس - اوه ، آره . دارم میبینم ، بدم نیست خوب ولی . . . اینهم بهت بگم . .
من فقط تا وقتی اینجا میمونم که . . . یه جایی برای خودم پیدا کنم .
اسباب اثاثیه کافی داری اینجا .
- استون - من جمعه شون کردم . فعلا همینجا ننگه شون میدارم . فکر کردم شاید یه روزی بدرد بخورن .
- دیویس - این اجاق گاز کار میکنه ، ها ؟
- استون - نه .
- دیویس - خوب پس اگه چای بخوای چکار میکنی ؟
- استون - هیچی .
- دیویس - بدجور یه (متوجه تیرهای چوبی میشود) چیزی میخوای بسازی ؟
- استون - ممکنه یه انباری اون پشت بسازم .
- دیویس - نجاری ها ؟ (به طرف چمن زن میچرخد) چمن داری ؟
- استون - یه نگاهی بهش بنداز .
- استون کیسه (برای خوابیدن) کنار پنجره را بلند میکند . هر دو به خارج نگاه میکنند .
- دیویس - خیلی بلند شده .
- استون - آره . . . پر پشت شده .
- دیویس - اون چیه ؟ حوضچه ؟

- استون - آره .
- دیویس - توش چیه ؟ ماهی ؟
- استون - نه چیزی توش نیست .
- مکت
- دیویس - انباری را کجا میسازی ؟
- استون - (بر میگردد) اول باید باغچه رو خلوت کرد .
- دیویس - بابا - تو احتیاج به یک تراکتورداری .
- استون - درستش میکنم .
- دیویس - نجاری ، ها ؟
- استون - (بیحرکت میماند) من خوشم میاد خوشم میاد بادستهای خودم کار کنم .
- دیویس مجسمه بودا را بر میدارد
- دیویس - این چیه ؟
- استون - (مجسمه را میگیرد و نگاه میکند) مجسمه بوداست .
- دیویس - خوب !
- استون - آره - من خیلی دوستش دارم . توی یه مغازه پیداش کردم . بنظرم خیلی قشنگ اومده . نمیدونم چرا . نظر توجیه - درباره این مجسمه های بودا ؟
- دیویس - آه ، اونها . . . ای بدنستن . ها ؟
- استون - آره ، من خوشحال شدم وقتی پیداش کردم . خیلی خوب ساخته شده .
- دیویس بر میگردد زیر دستشوئی را نگاه میکند و غیره
- دیویس - این رختنخواه اینجا ، آره ؟

استون - (به طرف تخت میرود) همه این چیزها رو درسشون میکنم.
آن فردبان زیرتخت جا میگیره . (فردبان را میگذارند زیر
تخت.)

دیویس- (به کاسه دستشوئی اشاره میکند) اینو چکار میکنی؟

استون - خیال میکنم اونهم این زیرجا بگیره .

دیویس- بزار کمکت کنم (باندش میکنند) يك تنی باید وزن داشته باشه .
نیست ؟

استون - همین زیر .

دیویس- اصلا ازش استفاده میکنی؟

استون - نه، باید خودمو از شرش خلاص کنم . اینجا .

کاسه دستشوئی رازیرتخت جا میدهند .

یه توالت اون پائین هست . دستشوئی هم داره، میشه اینهارو همونجا
بگذاریم .

شروع میکنند به جا بجا کردن سطل زغال . چرخ خرید . چمن زن . و کشو-
های ففسه در اطرف دیوار راست .

دیویس- (متوقف میماند) کسی دیگه که ازش استفاده نمیکنه . .ها؟

استون - چی ؟

دیویس- میگم از اون توالت اون سیاهها که استفاده نمیکنن ها؟

استون - آنها توخونه پهلوی ان .

دیویس- اینجا که نمیان ؟

استون يك کشورا به دیوار تکیه میدهد

- چون . . . میدونی . . . منظورم اینه که . . . انصافم که بخوای بخرج

بدی . . .

استون بطرف تخت میرود . گرد و خاک را پاك میکند و پتو را تکان
میدهد .

- استون - اون جمعہ آبی رومیبینی ؟
دیویس - جمعہ آبی ؟ اهان اینجاس . نگاه کن . بغل قالی .
استون بطرف جمعہ میرود ، بازش میکند ، بالش و ملافہ از آن درمیآورد و
میگذارد روی تخت .
- ملافہ تمیریه
- استون - پتویہ کم گردو خاکیه .
دیویس - فکرشم نکن .
استون میایستد . تو تونش را درمیآورد و یک سیگار می پیچد . میرود طرف
تخت و مینشیند .
- استون - اوضاع مالیت چطورہ ؟ پول مولداری ؟
دیویس - آہ . . . راستش . . . آہ ، آقائی کہ شما باشین . . . راستش وضع مالیم یه
کمی بدہ .
استون چند سکہ از جیب درمیآورد . از ہم جدا میکند و پنج شلیک بطرف
اودراز میکند .
استون - بیا . . . بگیر .
- دیویس - (سکہ ہارا میگیرد) قربان آقا . . . قربان آقا . خدا عوضت بدہ ،
میدونی من تصادفاً این اواخر یه کم بی پول شدم . یعنی بابت کار
این ہفتہ آخر چیزی دست و بالمو نگرفت خوب دیگہ اینجور یه ، کارش
نمیشہ کرد .
مرکت
- استون - چند روز پیش ہا رفتم بہ یک بار ، یه مشروب سفارش دادم . اونہا
برام ریختن تو یه لیوان لب کلفت . ہر کاری کردم نتونستم بخورم ،
من تو یه لیوان لب کلفت نمیتونم مشروب بخورم . دوست دارم
بریزن برام تو گیل اس لب نازک . یه چند تا لب بہش زدم اما نتونستم
تمومش کنم .
استون یک آچار بر میدارد و یک پریز از روی تخت و شروع میکند بہ ورز
رفتن با پریز

دیویس- (با احساس فراوان) اکه هوا خوب میشد ؟ راه میافتادم میرفتم به سیدکاپ .

استون - سیدکاپ ؟

دیویس- تو این هوای سگ مذهب کوفتی چطور همیشه تاسیدکاپ رفت ، اونهم با این کفشها؟

استون - حالا چرا میخوای بری سیدکاپ ؟

دیویس- کاغذ، ماغذام اونجاست.

مکت

استون - چی هات ؟

دیویس- کاغذام اونجاس

مکت

استون - اونهارو سیدکاپ گذاشتی چکار؟

دیویس- اونجا پیش یکی از آشناهامه . گذاشتمشون پیش اون . ملتفتی ؟

اون کاغذها نشون میدن من کی ام بدون اونها نمیتونم جائی برم .

اون کاغذها بهت نشون میدن من کی ام ، ملتفتی . بدون آنها هیچ کاری

ازم برنمیاد .

استون - آخه چرا؟

دیویس- خوب دیگه، میدونی ، من اسمرو عوض کردم . چندین ساله ، تمام

این مدت با يك اسم جعلی واسه خودم میگشتم . این اسم راستگی

من نیست .

استون - ازچه اسمی استفاده میکنی؟

دیویس- جنکینز، برنارد جنکینز . اسم اینه . مردم باین اسم میشناسنم اما

این درست نیست . من حق ندارم از به همچین اسمی استفاده کنم .

ورقه بیمه دارم (کارتی از جیبش در می‌آورد) به اسم جنکینز میبینی.
 برنارد جنکینز، نگاه کن چارتا تمبر روش زدن، چهارتا اما
 نمیتونم ازش استفاده کنم. اگه بفهمن توقیفم میکنند. این اسم
 واقعی من نیست. چارتا تمبر، من بالاش پنی ندادم، لیره دادم
 لیره دادم بالاش نه پنی، باس یک عالمه تمبر روش میچسبوندن.
 اما نجسبوندن بیشر فها، تا حالا فرصت پیدا نکردم باین موضوع
 برسم.

استون - خوب باس میگفتی تمبر بزنی.

دیویس - چه فایده داشت. بدردمن که نمیخورد. اسم راستکی ام که نیست اگه از این
 کارت استفاده کنم کار دست خودم میدم.

استون - خوب اسم حقیقت چیه!

دیویس - ماک دیویس. قبل از اینکه اسمم رو عوض کنم این بود.

مکث

استون - بنظرم باس هر چه زودتر به سروصورتی به این وضع بدی.

دیویس - فقط اگه میتونستم خودمو برسونم به سیدکاپ. همه اش منتظرم هوا
 خوب بشه کاغذام پیش اونه. پیش همون مرتیکه که کاغذارو پیشش
 گذاشتم. همه اش اونجا ست. همه چی رو با اونها میتونستم
 ثابت کنم.

استون - چندوقته پیش اونه.

دیویس - چی.

استون - چندوقته پیش اونه.

دیویس - اوه، مدتی باید... زمان جنگ بود... باید در حدود... پانزده

سالی باشه.

مکث

- استون - مطمئنی هنوز کاغذ پیشه .
- دیویس - پیشه خودشه .
- استون - ممکنه از اونجا رفته باشه .
- دیویس - خونه شو بلدم میدونی ، همچین که پام به سید کاپ برسه چشم بسته میتونم خونه شو پیدا کنم . گرچه نمره پلاکش یادم نمیاد . حافظه خوبی دارم .
حافظه ام خیلی خوبه . .
- مکت
- استون - خوب ، پس تو باید حتماً یه سری اونجا بزنی .
- دیویس - با این کفشها که نمیتونم ، اونهم با این هوا ، بفرما . اگه فقط این هوای لعنتی خوب میشد .
- استون - من برات گوش بزنگ گزارشات اداره هواشناسی میشم .
- دیویس - همچین که راه بیافتم ها یه چشم بهم بزاری رسیدم اونجا ، دیویس ناگهان متوجه سطلی که از سقف آویزان است میشد و به بالا نگاه میکند .
- استون - هر وقت دلت میخواد . . . بخوابی . . . بخوابها . . . فکر منو نکن .
- دیویس - (با التوبش را در میآورد) اه . . . خوب ، باشد . من یه کم . . . بفهمی نفهمی خسته ام شلوارش را بیرون میآورد و نگاه میدارد اینو همینجا بگذارم؟
- استون - آره .
- دیویس کت و شلوارش را روی جالباسی میکذارد .
- دیویس - یك سطل هم اون بالاداری .
- استون - چکه میکنه .
- دیویس به سقف نگاه میکند .

- دیویس - خوب من تخت تورو به امتحانی میکنم. توهم میای تو.
- استون - دارم این پریزرو درست میکنم.
- دیویس - چی شده .
- استون - کار نمیکنه.
- مکت
- دیویس - میخوای ببینی خرابیش از کجا آب میخوره، نه .
- استون - به حدس هائی میزنم .
- دیویس - موفق باشی .
- دیویس طرف تخت خود میرود و کنار اجاق گاز توقف میکند.
- دیویس - همیشه . . همیشه اینوازشاش به تکونی بدی ، ها .
- استون - به کم سنگینه .
- دیویس - آره .
- دیویس به رختخواب میرود وزن و اندازه اش را امتحان میکند .
- بدم نیس ! بدم نیس ! خوب چیزیه ، گمونم توش به خوابی بکنم.
- استون - باید يك چیزی آباژور مانند برای اینجا درست کنم. نور به خورده زیادی میزنه تو چشم.
- دیویس - فکر شو نکن حضرت آقا . اصلا فکر شو نکن . (بر میگردد . بالا پوشر را بالا میکشد .)
- استون سینه شیتد و باد و شاخه دور میرود .
- نور چراغها کم میشود .
- تاریکی .
- روشن میشود .
- صبح است .
- استون کنار تخت خواب ایستاده است و بند شلوارش را محکم میکند ، به رختخوابش دست میکشد . بر میگردد ، وسط اطاق میرود و به دیویس نگاه میکند . بر میگردد و ژا کتش را می پوشد ، بر میگردد طرف دیویس و باو نگاه میکند . سرفه میکند . دیویس در رختخواب نیم خیز میشود .
- دیویس - چیه . چی شده . . . چی شد ؟

- استون - چیزی نیست .
- دیویس - (خیره نگاه میکند) چی شد؟
- استون - هیچی نیست .
- دیویس به اطراف نگاه میکند.
- دیویس - آره .
- استون می‌رود طرف تخت خودش ، دوشاخه را بر میدارد و تکانش می‌دهد .
- استون - خوب خوابیدی ؟
- دیویس - آره هت مرده افتادم . عین هو مرده .
- استون به قسمت راست پائین صحنه حرکت میکند . توستر را بر میدارد و امتحان میکند.
- استون - تو . . . آه . . .
- دیویس - هان ؟
- استون - خوابی - چیزی ندیدی ؟
- دیویس - خواب بینم ؟
- استون - آره .
- دیویس - من خواب نمی بینم . هیچوقت خواب نمی بینم .
- استون - منم همینطور
- دیویس - منم همینطور
- مکت
- دیویس - پس چرا اینوازم پرسیدی ؟
- استون - آخه سروصدا راه انداخته بودی ؟
- دیویس - کی راه انداخته بود ؟

- استون - تو راه انداخته بودی .
- دیویس از رختخواب بیرون می‌آید و وزیر شلوار و سر تاسری را می‌پوشد .
- دیویس - خوب حالا دیگه به دقیقه صبر کن . اجازه بده ببینم ، منظورت چیه ؟ چه جور سروصدای راه انداخته بودم ؟
- استون - غرغر میکردی ، حرفهای بی سروته میزدی .
- دیویس - حرفهای بی سروته؟ من ؟
- استون - آره .
- دیویس - من حرف بی سروته نمی‌زنم ، آقا جون ، تا حالا چنین حرفی هیچکس بمن نزده بود .
- مکت
- خوب راجع به چی حرف می‌زدم .
- استون - نمیدونم .
- دیویس - نمیفهمم این کار معنیش چیه .
- مکت
- تا حالا کسی همچو حرفی بمن نزده بود .
- مکت
- تو حرفتو عوضی گرفتی رفیق .
- استون - (با اوستر میرود طرف تخت) نه تو منو از خواب پروندی . فکر کردم ممکنه داری خواب میبینی .
- دیویس - من خواب نمی‌دیدم ، هیچوقت هم تو زندگی خواب ندیدم .
- مکت
- استون - شاید از تخت بوده .
- دیویس - نه این تخت هم هیچ عیب و ایرادی نداره .

استون - ممکنه به رختخوابت عادت نداشتی .

دیویس - نخیر . این اصلا ارتباطی به عادت مادت نداره ، من تا حالا تو کلی رختخواب خوابیدم من هیچوقت نمیام بخاطر اینکه روی تخت خوابیدم تو خواب سروصدا راه بیاندازم . من رو همه جور تخت خوابیدم .

مکت

گوش بده ببین چی میگم ، ممکنه کارا اون سیاهها پوده .

استون - چی ؟

دیویس - سروصداها .

استون - کدام سیاهها !

دیویس - همسایه‌ها . سیاههای این خونه پهلویی . شاید سروصداها مال اون سیاهها بوده که از دیوار خودشو کشیده بالا .

استون - هو ۴۴۴۴ .

دیویس - من عقیده خودمو گفتم .

استون : وشاخه رازمین میگذارد و بطرف در میرود .
کیجاهیری ؟ میری بیرون ؟

استون - آره .

دیویس - (کفش دم پائی‌هایش را برمیدارد) پس صبر کن ، یه دقیقه صبر کن .

استون - چکار میکنی ؟

دیویس - (می‌پوشد) بهتره منم باهات بیام .

استون - چرا ؟

دیویس - میگم بهتره منم باهات بیام بیرون .

استون - چرا ؟

- دیویس-- خوب . . . تو نمیخواهی من برم بیرون ؟
- استون -- برای چی ؟
- دیویس-- یعنی . . . وقتی شما بیرون هستی ، نمیخواهی من برم بیرون . . . وقتی تو هم بیرون هستی ؟
- استون -- تو مجبور نیستی بری بیرون .
- دیویس -- میخوای بگی . . . من میتونم اینجا بمونم ؟
- استون -- هر کاری دلت میخواد بکن مجبور نیستی بیای بیرون فقط باین علت که من رفتم بیرون .
- دیویس -- اشکالی یعنی نداره از لحاظ تو من اینجا بمونم ؟
- استون -- من دو تا کلید دارم . (بطرف جمعیه ای که کنار تخت قرار داردمی رود و کلیدها را بر میدارد) این مال در اطاق اینهم مال در جلو .
- دیویس -- کلیدها را به دیویس میدهد
- دیویس -- قربان آقا سایه تون کم نشه .
- مکت . استون میایستد
- استون -- خیال دارم همچین قدم زنون برم تا پائین جاده ، يك دكه . . . يك دكه مغازه مانند . چند روز پیشها یه اره کمونی اونجا دیدم . خیلی از ظاهرش خوشم اومد .
- دیویس -- اره کمونی ؟
- استون -- آره ، ممکنه خیلی بدرد بخوره .
- دیویس -- آره .
- (مکت کوتاه)
- اره کمونی چه جوریه . یعنی دقیقاً چه شکلیه ؟
- استون به طرف پنجره می رود و به خارج نگاه میکند
- استون -- اره کمونی . تقریباً از همون خونواده ی اره آهن بره . اما این یکی رو باید حتماً به يك کمون وصلش کرد .

دیویس- آه، آره. خیلی بدرد میخوره .

استون - آره، درسته .

مکت

دیویس- اره معمولی چگونه ؟

استون - اره معمولی اتفاقاً دارم.

دیویس- اونهم بدرد بخوره .

استون - آره .

مکت

اره آهن برهم همینطور.

دیویس- آها.

مکت

آره شکی توش نیست، یعنی میخوام بگم میدونم ، میدونم که اینها چیزهای بدرد بخوری ان مخصوصاً اگه لم استفاده کردنش دستت باشه .

مکت

ازاون گذشته. همیشه گفت همیشه گفت با اندازه اره معمولی بدرد میخورن همیشه گفت؟

استون - (بطرفش برمیگردد) همیشه گفت ؟

دیویس- یعنی، من فقط بنا به . . . بنا به تجربه ای که از کار کردن با اره معمولی دارم باین نتیجه رسیدم.

مکت کوتاه

استون - همه شون بدرد میخورن.

دیویس- میدونم، بدرد میخورن .

استون -- زیاد همیشه ازشون استفاده کرد . عوضش بااره کمونی خیلی کار
میشه کرد . میفهمی چی میخوام بگم . فقط کافیه وصلش کنی . . .
به یه کمون . کلی کار ازش ساخته است . کار سریع تر پیش
میبره .

دیویس -- آره .

مکث کوتاه

آه ، راستی یه چیزی بنظرم رسید .

استون -- ها ؟

دیویس -- آره . ببین ، حواست بمن هست ، میگم شاید خودتو بودی که ، داشتی
خواب میدیدی ؟

استون -- چی ؟

دیویس -- یعنی میخوام بگم ، شاید ، خود تو خواب میدیدی که داری سر و
صدا میشنوی خیلی ها اینطورن ، میدونی ، خواب میبینن ملتفتی
چی میخوام بگم . خواب میبینن که دارن یه چیزهایی میشنفن
شاید تو خودت اون سروصداها رو میکردی خودت هم نمیفهمیدی .
من خواب نمیبینم .

دیویس -- من هم همینو میخوام بگم . این همون چیزیه که خود من میخوام بهت
بفهمونم . منم خواب نمی بینم . برای همین بنظرم میرسه که ممکنه تو
خواب میدیدی .

مکث

استون -- گفتی اسمت چیه ؟

دیویس -- جنکینز . برنارد جنکینز ، اسم مستعارمه .

مکث کوتاه

استون -- میدونی چندروز پیشها تو یه کافه نشسته بودم . اتفاقاً با یه زنیکه
سر یه میز نشسته بودم . خوب ، کم کم سر حرف وا شد . . .

همینجوری بیخودی شروع کردیم به صحبت . نمیدونم راجع به چی
 مت اینکه موضوع روزهای تعطیلی اش بود ، که کجا رفته بود . . .
 سواحل جنوب . درست یادم نمیاد کجا . خلاصه دو تائی نشسته
 بودیم راجع باینجور چیزها حرف میزدیم . . . که یکهو زنگ
 دستش را گذاشت رو دست من . . . گفتش میخوای یه نگاهی به تن
 و بدنت بکنم ؟

دیویس- ولکن بابا ؟

مکت

استون- آره رکوراست دراومد یه همچو حرفی زد ، درست وسط حرف زدن مون ،
 شاخ درآورده بودم .

دیویس- بمن هم از اینجور حرفها زیاد زدن .

استون- جدی ؟

دیویس- زنها ؟ بارها اومدن سراغ من از اینجور چیزها میخواستن .
 مکت

استون- چی بود اسم دیگهات ، اسم حقیقت ، چی بود ؟

دیویس- ماک دیویس ، اسم حقیقتیم ماک دیویسه .

استون- ویلزی هستی ، آره ؟

دیویس- ها ؟

استون- اهل ویلزی ؟

مکت

دیویس- اه ، اونطرفها بوده م . میدونی . . . یعنی باید بگم . . . همون
 دوروبرها . . .

استون- آخه کجا بدنیا آمدی ؟

دیویس- (ناراحت) منظورت چیه ؟

استون- متولد کجائی ؟

دیویس- کجا؟ .. من .. آ .. او یه کم مشکله ، که آدم فکرشو به عقب برگرذونه .. میفهمی چی میخوام عرض کنم .. به ایام گذشته فکر کردن .. اونهم گذشته خیلی دور .. خوب آدم بعضی چیزها یادش نمی‌مونه ، مثل .. میدونی ..

استون - (میرود طرف بخاری) این دوشاخه رو میبینی؟ بزنی اینجا ، آگه خواستی يك کم گرم میکنه .

دیویس- قربان آقا .

استون - دوشاخه رو بزنی اینجا .

دیویس- قربان آقا .

استون میرود طرف در

دیویس- (نگران) گفتمی چکار کنم ؟

استون - دوشاخه رو بزنی اینجا ، فقط همین . خودش گرم میشه .

دیویس- راستش میدونی ، اصلا میگذرم از خیرش .

استون - کاری نداره .

دیویس- نه ، من حال و حوصله اینچور کارها رو ندارم .

استون - میگم کار میکنه (برمیگردد) درسته .

دیویس- اه ، میخواستم یه چیزی بپرسم حضرت آقا ، این اجاق گاز چی میشه ؟

میخوام بگم خیال نمیکنی یخورده خطر . . . نظر خودتون چیه ؟

استون - وصل نیست .

دیویس- میدونی ، بدیش اینه که همچین درست بالاسرتخت منه . من همه‌اش باید مواظب باشم که آرنجم به یکی از این پیچ میچها نخوره میدونی چی میخوام بگم که ؟

- به سمت دیگر اجاق گاز میرود و آنرا امتحان میکند.
استون - خوب اینکه ناراحتی نداره .
- دیویس - عیب نداره ، تو اصلاً از این بابت خودتو ناراحت نکن ، من خودم از این ببعد مراقب پیچ میچها هستم . ملنفتی ، بین الان همه شون بسته‌ن، تو کاریت نباشه بزارش به عهده من .
استون - گمان نکنم که...
دیویس - (دور میزند) راستی یه چیز دیگه حضرت آقا . . . اه . . .
پول خورد هست خدمتون قاعده یه پول چائی چیزی من باب قرض ؟
استون - دیشب که دادم بهت .
دیویس - اه ، آره دادی . آره راستی . یادم رفت . اصلاً بکلی فراموش کرده بودم ، درسته ، قربان آقا . نگاه کنین حضرت آقا . جداً میگم مطمئن باشم که اینجا اسباب ناراحتی نمیشم ، یعنی براتون اشکالی نداره من اینجا بمونم ؟ راستش میدونی من آدمی نیستم که بخوام سر کسی خراب بشم .
استون - نه، اشکالی نداره .
دیویس - ممکنه همین امروز یه سر برم ویمبلی بینم چیکار میشه کرد .
استون - آها .
دیویس - اونجا یه کافه هست میدونی ، ممکنه بتونم یه کاری اونجا واسه خودم دست و پا کنم . قبلاً هم اونجا بودم ، میدونی ؟ میدونم که الانه احتیاج به کمک دارن ، خیلی احتمال داره بخوان چند تا آدم استخدام کنن .
استون - کی اونجا بودی ؟
دیویس - ای . . در حدود . . . نزدیکهای . یه چند وقتی میشه . بحث سر اینه که

اونها اینطرفها آدم حسابی گیرشون نمیاد استخدام کنن . میدونی اونهاچی میخوان؟ میخوان پیشخدمتهای خارجی شو نو دک کنن. اونها هدفشان اینه که عذرا این خارجهارو بخوان ، من اینو حتم حتم دارم .

استون- اممم

دویس- میدونی ، قبلا فکر شو کردم ، همچین که پام با اونطرفها برسه اول میرم استادیوم ، استادیوم ویمبلی . واسه مسابقات بزرگ میفهمی چی میخوام بگم . اونا واسه درست کردن زمین آدم لازم دارن . یایه کاردیگه میتونم بکنم . میتونم برم « کنیگتون اوال » اونجا پر از زمین ورزشه . خوب حتما آدم لازم دارند دیگه برای نگهداری زمین و اینجور کارها . در بدر دارن دنبال آدم میگردن برای استخدام برو برگرد هم نداره ، مگه نیست ؟ من فکر تموم این چیزها رو کردم .. همه اش .. همه اش تو این فکر بودم .

مکت

فقط اگه میشد پام برسه اونجا .

استون - اممممن (استون بطرف در میرود) خوب بعداً می بینمت .

دویس- باشه ، قربان آقا .

استون خارج میشود و در را می بندد . دویس بیحرکت میماند . چند ثانیه درنگ میکند بعد بطرف در میرود ، آنرا باز میکند ، به خارج نگاه می کند . آنرا می بندد ، پشت بآن میایستد ، سرعت میچرخد ، در را باز میکند ، به خارج نگاه میکند ، در را می بندد ، کلیدها را از جیب در می آورد ، یکی را امتحان میکند ، دیگری را امتحان میکند ، در را قفل میکند

باطراف اطاق نظر میاندازد . بعد بسرعت میرود طرف تخت استون ، خم میشود و کفشها را در می آورد . صندل هایش را در می آورد و کفشها را میپوشد ، بالا و پائین قدم میزند ، پاهایش را تکان میدهد و لنگهایش را می جنباند . انگشت شصت پایش را به چرم کفش فشار میدهد .

- کفشهای بدی نیست . فقط نوک تیزه .
 کفشها را در می آورد و بجای اولش زیر تخت میگذارد . اطراف
 تخت استون را وارسی می کند ، گلدانی را برمیدارد و داخل آنرا
 نگاه میکند ؛ بعد جعبه ای را بلند میکند و تکان میدهد .
 - پیچ و مهره اس !
 سطلهای رنگ را که بالای تخت قرار دارد میبیند بطرف آنها میرود و
 وارسی شان میکند .
 رنگ . کجارو میخواد رنگ کنه؟
 سطل رازمین میگذارد ، میآید وسط اطاق ، به سطلی که از سقف آویزان
 است نگاه میکند و چهره درهم میکشد .
 - بالاخره از این کار باید سردر بیارم .
 بطرف راست صحنه میرود و چراغ بادی را برمیدارد .
 - یه چیزهایی هم اینجا داره .
 مجسمه بودارا برمیدارد و نگاه میکند .
 - کلی جنس داره تماشا کن .
 میایستد و نگاه میکند . کلیدی بدراطاق ، بآرامی میچرخد در باز
 میشود . دیویس جلو میآید . شصت پایش به جعبه ای اصابت میکند .
 دادش در میآید . شصت پایش را می گیرد . ونیم چرخ میزند . در
 بدون آنکه کاملاً بسته شود ، نرم پس کشیده می شود . دیویس بودارا
 در کشویی میگذارد و شروع میکند به ماساژ دادن شصت پا .
 - خواهر ماد رهرچی جعبه اس!
 نگاهش به توده ای از روزنامه میافتد .
 - اینهمه روزنامه اون واسه چی میخواد ؟
 نگاه کن یه عالمه روزنامه تخمی .
 میرود به توده روزنامه دست میزند - روزنامه ها نزدیک است از هم بریزد .
 اونکشان میدارد .
 - آهای و ایستا ، و ایستا .
 روزنامه ها را بصورت اول خود در می آورد . در باز میشود . میک بدرون
 میآید ، کلید را در جیبش می گذارد و بدون صدا در را میبندد . در
 آستانه میایستد و دیویس رازیر نگاه می گیرد .

- اینهمه روزنامه خبر مرگش میخواند چیکار؟

روی فرش قاشده میایستد تادستش به جعبه آبی رنگ برسد.

- یه ملافه و بالش حاضر آماده این تو داشت .
جعبه را باز میکند .

- چیزی توش نیست .

جعبه را می بندد .

- هنوزم میکم من راحت خوابیده بودم . تو خوابم هیچ سر و صدا
نمیکنم .

به پنجره نگاه میکند .

- اقا میتونست پنجره رو ببندد . این گونی مفت نمیارزه . باس
بهش بگم . این چیه ؟

جعبه دیگری را بر میدارد و سعی در باز کردنش میکند . میک آرام و
بی صدا میرود بالای صحنه .

- قفله .

آنها زمین میگذارد و به پائین صحنه میآید .

- یه چیزی باس توش باشه .

یکی از کتوهارا بر میدارد ، محتویاتش را میگردد ، دوباره سر جایش
میگذارد ، میک آهسته بطرف دیگر اطاق میرود . دیویس نیم چرخ
میزند ، میک بازویش را میچسبد و بعقب میپیچاند . دیویس
فریاد میکشد .

آ... ی آهای واخ! چی! چیه! آ... ی!

میک بایک حرکت سریع به کف اطاق میاندازدش ، در حالیکه دیویس
دست و پا میزند ، ناله میکند و مبهوت شده است . میک همچنان بازویش
را نگاه میدارد و بادست دیگردهانش را میگیرد ، بعد دست خود او
را روی دهانش قرار میدهد . دیویس ساکت می شود . میک ولش می-
کند . دیویس وول میخورد . میک انگشتش را به علامت تهدید طرف
او میگیرد . بعد چمباتمه میزند و به دیویس خیره نگاه میکند . بدون
آنکه چشم از او بر میدارد میایستد : دیویس بازویش را میمالد ، چشم

از میک برنمیگیرد . میک آرام برمیگردد و اطاق را نگاه می کند .
میرود طرف تخت دیویس و پوشش آنرا بر میدارد . بعد برمیگردد
طرف جارختی شلووار دیویس را بدست میگیرد . دیویس میخند و
حرکت کند . میک باها او را بجای خود برمیگرداند و بالای سرش
میایستد . بالاخره پایش را از روی دیویس بر میدارد و شلووار را معاینه
میکند و بجای اولش پرت میکند . دیویس فوز کرده کف اطاق باقی
میماند . میک آرام بطرف صندلی میرود ، می نشیند ، و بی تفاوت چشم به
دیویس میدوزد .

سکوت

میک - خوب موضوع چیه ؟

پرده .

پرده دوم

چند ثانیه ای بعد •

میک نشسته است . دیویس کف اطاق ، قوز کرده بحالت نیمه نشسته افتاده است •

مکت

میک - خوب ؟

دیویس - هیچی ، هیچی ، هیچی •

صدای چکیدن در سطل بالای سرشان شنیده میشود . هر دو به سقف نگاه میکنند •

میک دوباره به دیویس نگاه میکنند •

میک - اسمت چیه ؟

دیویس - من تورو نمیشناسم . اصلا نمیدونم کی هستی .

مکت

میک - ها ؟

دیویس - جنکینز .

میک - جنکینز ؟

دیویس - آره .

میک - جن... کینز .

مکت

دیشب اینجا خوابیدی ؟

دیویس - آره

میک - خوب خوابت برد ؟

دیویس - آره

میک - خیلی خرسندم . اصلا عجیب از ملاقاتتون خرسندم .

مکت

گفتین اسم شریقتون چیه ؟

دیویس- جنکینز .

میک - چی فرمودین ؟

دیویس- جنکینز !

میک - جن... کینز

چکه ای در سطل صدام میکند . دیویس به سقف نگاه میکند .
- تومنو یاد برادر عموم میندازی . همیشه در حال سفر بود . همیشه
پاستورتش جیبش بود . دائم چشمش دنبال دخترها میدوید ،
هیکلا به تو شباهت داشت . میدونی یه پا ورزشکار بود . پرش طول
خیلی خوش میومد تو مهمونیها مخصوصاً مواقع کریسمس خودی
نشون بده . عشق عجیبی داشت به آجیل . فقط آجیل . آره یادش
بخیر . از آجیل سیر نمیشد . آجیل و مغز گردو و پسته شام و
تخمه آفتاب گردون ، اما اگه بگی طرف کک و شیرینی و اینجور
چیزها می-رفت ، ابداً . یک ساعت داشت ، عالی . از هنگ کنگ
خریده بود . درست فردای روزی که از سازمان کمک به مستمندان
بیرونش کرده بودند . در رسته ذخیره نظام بکنهام خدمت میکرد .
البته قبل از اینکه مدال طلا بگیره . یک عادت خنده داری داشت
مدام و بولونش را کول میگرفت . مثل یه بچه سرخ پوست . اصلاً
مثل اینکه یه کم خون سرخ پوستی هم تورگه اش بود . راستش
من هیچوقت سر در نیاوردم اون چطوری یکهو بردار عموم شد ،
شاید هم جریان عکس این بوده یعنی عموم برادر اون بوده و خودش
خود عموم بوده . اما من هیچوقت عموم صداش نمیگفتم ، راستش
را بخوای بهش میگفتم سید ، مادرم هم بهمین اسم صداش میکرد خلاصه
خیلی مضحک بود . عیناً قدقناس تور ادا داشت . یه زن چینی روعقد کرد و
برش داشت برد .

جاما، میکا .

مکت

امیدوارم دیشب خوب خوابیده باشی .

دیویس - گوش کن! من اصالتورو بیجانمیاورم!

میک - رو کدام تخت خوابیدی؟

دیویس - انگار ملتفت...

میک - ها.؟

دیویس - اون یکی.

میک - روی اون یکی نخوابیدی؟

دیویس - نه .

میک - خوش سلیقه ای.

مکت

از اطاق من خوشت میاد؟

دیویس - اطاق تو!

میک - آره

دیویس - این اطاق تو نیست . من تو را نمیشناسم ، هیچوقت هم تا حالا

ندیدمت.

میک - میدونی ، میخوای باور کن میخوای نکن تو عجیب شباهت مضحکی

داری به یک آدم ولگردی که من در شور دیچ می شناختمش . در

حقیقت اون مقیم آلدگیت بود . من اون موقع با پسر خاله ام تو

کامدن زندگی میکردم . خلاصه این بابا پاتوقش درست نزدیک

ایستگاه اتوبوس پارک فینسبری بود . وقتی من باهاش آشنا شدم

کاشف بعمل آوردم که بعله آقا بزرگ شده‌ی پات نی به . ولی این موضوع واسه من مهم نبود چون من تا آنموقع خیلی‌ها رامیشناختم که بچه پات نی بودن، یا اگه متولد پات نی هم نبودن متولد فولهام بودن . اما مسئله این بود که این رفیق ما متولد پات نی نبود فقط بزرگ شده‌ی اونجا بود . بعداً کاشف بعمل اومد که طرف توراه کالدونین بدنیا اومده ، نرسیده به نگرهد . مادر پیرش هنوز در انجل زندگی میکرد . تمام اتوبوسها درست از جلوی در خونه مادره رد میشدن . میتونست خط سی وهشت سوار بشه یا پانصد وهشتاد ویک ، خط سی یا خط سی وهشت آ ، اگه هر کدوم از این خط ها رو سوار میشد چشم بهم بزاری از جاده اسکس میتونست خودشو برسونه به چهارراه دالستون . البته خط سی به خورده فرق داشت ، اون از آپراستریت میرفت ، های بری کرنر را دور میزد میومد طرف کلیسای سنت پل ، اما بالاخره فرق نمی- کرد با اونهم آخرش میشد رسید به چهار راه دالستون . من روزها که میرفتم سرکار ، دوچرخه مومیگذاشتم تو حیاط مادره ، آره ، وضع عجیب غریبی بود . خلاصه عینهو ریخت قناس توراه داشت . پک کم بفهمی نفهمی دماغش از مال تو بزرگتر بود منتهی دیگه آب ازش نیامد .

مکت

جداً دیشب اینجاخلوابیدی ؟

دیویس- آره .

میک - خوب خوابیدی؟

دیویس- آره !

میک - نصف شب مجبور نشدی از خواب پاشی ؟

دیویس- نه !

مکت

- ميک - اسمت چيه ؟
- ديويس- (جا بجا ميشود، به عزم بر خاستن) نگاه کن!
- ميک - چيه ؟
- ديويس- جنکينز !
- ميک - جن... کينز.
- ديويس حر کتي ناگهاني در بر خاستن ميکنند اما نعره شديدميک وي را بجای خویش بر ميگرداند .
- ميک - (با فرياد) ديشب اينجا خوابيدي؟
- ديويس- بله...
- ميک - (به شدت و سرعت ادامه ميدهد) چطور خوابيدي؟
- ديويس- من خواب
- ميک - خوب خوابيدي ؟
- ديويس- بين...
- ميک - کدام تخت؟
- ديويس- اون...
- ميک - اون يکي نه؟
- ديويس- نه !
- ميک - خوش سليقه اي.
- مکت
- ’ (به آرامي) خوش سليقه اي.
- مکت
- (دوباره دوستانه) روی تخت خوابت چطور بود؟

دیویس- (بامشت به کف اطاق میگوید) خوب بود!

میک - ناراحت که نبودی؟

دیویس- (نالان) خوب بود!

میک - خارجی هستی؟

میک میایستد. بهمت او میآید.

دیویس- نه .

میک - زائیده گائیده بریتانیا؟

دیویس- آره .

میک - چی بهت یاد دادن؟

مکت

از تخت من خوشتر اومد؟

مکت

اون تخت منه . ناراحت نشدی، نچائیدی که.

میک - توی رختخواب؟

میک - نخیس، قبرستون.

دیویس باخستگی به میک نگاه میکند . میک بر میگذرد ، دیویس چهار دست و پا بطرف جارختی میرود و شلواریش را بر میدارد . میک با سرعت میچرخد و شلواری را میپاید ، دیویس خیز بر میدارد برای گرفتن شلواری میک دستش را جلوی او نگاه میدارد .

میک - میخوای همینجاموند گار بشی؟

دیویس- شلواریمو بده .

میک - خیلی میخوای اینجا بمونی؟

دیویس- بده بمن اون شلواری لعنتی رو!

میک - چرا، کجا میخوای بری؟

- دیویس- بده تا من گورمو گم کنم، میرم به سید کاپ
- میک - میک چند بار شلوار را بصورت دیویس می-زند . دیویس پس میکشد .
- میک - میدونی، تو منو یا دیک آدم ولگردی میندازی که طرفهای گیلد فورد بهش بر خوردم- اون...
- دیویس- من خودم اینجا نیامدم، من رو آوردن اینجا؛
- مکت
- میک - ببخشید؟
- دیویس- منو آوردن اینجا! من رو آوردن اینجا!
- میک - آوردن اینجا؟ کی تو رو آورد اینجا؟
- دیویس- همون که اینجا زندگی میکنه... همون که...
- مکت
- میک - چا خان!
- دیویس- من رو دیشب آوردن اینجا... تو کوفه دیدمش... من اونجا کارمی- کردم .. از اونجا عذر مو خواستن .. من اونجا کارمیکردم .. اون منو از کتک خوردن خلاص کرد... منو آورد اینجا ... من آورد درست همینجا .
- مکت
- میک - اصلا مادرزاد چا خان بدنیا اومدی ، مگه نیست ؟ تو داری با صاحب اینجا حرف میزنی . این اطاق مال منه . تو الان تو اطاق من وایستادی .
- دیویس- اینجا مال اونه ... اون بنظر من آدم درست و حسابی اومد ... اون...
- میک - (به تخت دیویس اشاره میکند) اون تخت منه .

- دیویس- پس اون یکی چی؟
- میک - اون تخت مادرمه.
- دیویس- دیشب که توش نخوابیده بود!
- میک - (بطرف او حرکت میکند) اوهوی ، آقا پسر خیلی داری روتو زیاد میکنی ها ، روتو کم کن ، خجالت بکش ، نبینم دیگه پشت مادر پیر من حرف بد بزنی ها.
- دیویس- من... من نمیخواستم.
- میک - پاتو از گلیم خودت بیرون نزار . خیالات بدی هم درباره مادرمن بسرت راه نده، یخورده بانزاکت باش.
- دیویس- من بانزاکتم - توهیچکس رانمیتونی پیدا کنی که از من بیشتر بانزاکت باشه .
- میک - خیلی خوب ، دیگه لازم نیست اینقدر چا خان کنی.
- دیویس- ببین آقا جون ، من تا حالا هیچوقت تورو دیدم ؟ آره دیدم ؟
- میک - مادرموچی ، گمان نکنم اوراهم تابحال دیده باشی ؟
- مکت
- د - دیگه کم کم دارم مطمئن میشم که تو یه آدم حقه بازی. یه پیر مرد چا خان وشارلاتان.
- دیویس- یه دقه صبر کن .
- میک - گوش کن آقا پسر ، حواست بمن باشد ، تو کثافتی، لجنی.
- دیویس- توهیچ حق نداری که ...
- میک - تو این اطاق رو به گند کشیدی . تو یه جیب بر سابقه دار هستی باهیچ شکلی هم نمیتونی این موضوع رو قایمش کنی ، تو یه ولگرد آسمون جلی . تورو چه بجای ترو تمیز و آبرومندی مثل اینجا . یه وحشی

بی سرو پا مثل تو ، جدی میگم . تو اصلا حق نداری پاتو بزاری اینجا ، تویه آپارتمان مبله نشده ، من میتونم اینجارو هفته‌ای اجاره اش بدم ، اگه بخوام همین فردا مستاجر بر اش پیدا میکنم سیصد و پنجاه تا ، در سال . بدون تخفیف . میگم اگه وسع دادن به همین پولی رو داری بیا وسط ، دل دل نکن بگو تا یادت نرفته ، بفرما ، بامبلمان و وسائل ، من چهارصد تا میگم حالا بخورده بالا پائین اشکالی نداره ، نود تا هم برای استهلاك اثاثیه ، پنجاه تا هم برای آب و برق و حرارت که روهم میکنه هشتصد و نود تا . اگه مرد معامله ای لب تر کن فوراً بگم و کیلم قراردادشو تنظیم کنه . وگرنه ماشین الان بیرون در حاضره در ظرف پنج دقیقه تحویلت میدم به پاسگاه تا بجرم بی اجازه وارد شدن به ملک شخصی ، دزدی اونهم تو روز روشن ، تجاوز به مال و اموال مردم و کثافت زدن باین خونه پدرتو در آرن ، هان چی میگی ؟ مگه اینکه مرد معامله باشی . البته من به برادرم میگم دکوراسیون اینجارو برات درست کنه ، حسابی درستش میکنه . اگه اینجا برات تنگه ، چهار تا اطاق دیگه هم هست ، حموم ، اطاق خواب ، اطاق نشیمن و اطاق بچه‌ها . میتونی اینجارو اطاق کارت بکنی . همین برادرم که حرفش رازدم تازه اطاقهای دیگه رو شروع کرده به ترو تمیز کردن ، هاچی میگی ؟ هشتصد تا واسه این اطاق یا سه هزار تا برای تمام طبقه . اگه دلت خواست اجاره طویل‌المدت هم حاضرم . يك کمپانی بیمه دروست هام هست که ترتیب کارو میده . تو اصلا لازم نیست خودت دوندگی بکنی ، تمام کارهارو خودشون از روی حساب کتاب انجام میدن . سابقه درخشانی هم دارن تو این کار . بیست درصد ربح میگیرن ، پنجاه درصد همون اول کار میدی ، مابقی پیش قسط ، پس قسط ، تخفیفات خانوادگی ، برخورداری از پاداش و مزایا ، اگه با درو همسایه خوش رفتاری کنی يك قسط اصلا ازت نمیگیرن ، رهن شش ماهه ، بررسی سالیانه پرونده‌های مربوطه ، سرویس مخصوص ،

حق واگذاری سهام ، حق انتقال منافع ، جبران خسارت در صورت قطع مزایای منتهه در قرارداد ، جبران کامل خسارت در قبسال زیانهای وارده ناشی از ، شورش ، انقلاب ، بلوای عمومی ، اغتشاشات کارگری ، طوفان ، صاعقه ، رعد و برق ، تحت بررسی دقیق روزانه و بررسی اندر بررسی . البته ما احتیاج به يك اظهار نامه داریم که توسط پزشك اختصاصی شما تنظیم شده باشه وصحت و سلامتی ذات شریف سرکاررو گواهی بکنه ، هاجطوره ؟
کدام بانك حساب جاری داری ؟

مکت

کدوم بانك حساب جاری داری ؟

درباز میشود . استون بدرون می آید . ميک برمیگردد و شلوار را میاندازد .
دیویس آنرا بر میدارد و میبوشد ، استون بعد از نگاهی به آن دو ، بطرف تخت خود میرود و ساکی را که همراه آورده است روی تخت می گذارد ، مینشیند و میپردازد به تعمیر توستر دیویس به گوشه خود میرود و ميک مینشیند روی صندلی .

سکوت

چکه ای در سطل صدا می کند ، هر سه به سقف نگاه میکنند .

سکوت

ميک - اينکه هنوز چکه میکنه .

استون - آره

مکت

چکه ها از سقف میاد .

ميک - که چکه از سقف میاد ، ها ؟

استون - آره .

مکت

باید قیر بریزم.

میک - قیر بریزی ها؟

استون - آره .

میک - روچی؟

استون - روی ترکها.

مکت

میک - باقیر میخای ترکهای سقف را بگیری.

استون - آره .

میک - خیال میکنی چاره این چکه ها رو بکنه؟

استون - آره، لااقل بطور موقت .

میک - اهوم .

مکت

دیویس - (ناگهانی) چیکار میکنی اگه .

هر دو به دیویس نگاه میکنند .

- چکار میکنی اگه . . . سطل پر بشه .

مکت

استون - خالیش میکنم .

مکت

میک - من داشتم به رفیقم میگفتم که تو میخوای اطاقهای دیگه رو تزئین

کنی .

استون - آره .

مکت

- (به دیویس) من ساک تورو گرفتیم.
- دیویس- اوہ. (میرود ساک را میگیرد) قربان آقا - قربان آقا ، اونہا چطور اینو بہت دادن.
- دیویس با ساک بر میگردد .
- میک بر میخیزد و آنرا میقاہد.
- میک - این چیہ.
- دیویس- بدہش من... مال خودمہ.
- میک - (اورا عقب نگاہ میدارد) این ساک رو من قبلا دیدم.
- دیویس- ساک منہ.
- میک - (از دیویس فاصلہ میگیرد) خیلی بنظر م آشناست.
- دیویس- مقصودت چیہ.
- میک - اینواز کجا آوردی .
- استون - (بلند میشود. بہر دو) ختمش کنین .
- دیویس- اون مال منہ !
- میک - مال کی ؟
- دیویس- مال منہ! بہش بگو مال منہ!
- میک - این مال توست؟
- دیویس- بدہش من .
- استون - بہش بدہ .
- میک - چی؟ چی چی رو بہش بدم؟
- دیویس- اون ساک صاب مردہ رو!
- میک - (ساک را میاندازد پشت اجاق گاز) چہ ساکی.

دیویس - (حرکت میکند) نگاه کن!

میک - (مقابل او میایستد) کجا میری .

دیویس - میرم اون ... اون ساک ...

میک - پانخوری زمین آقا پسر ، داری آب توهونگ میکوبی، بپایه
زیادیت نکنه . سرزده واردخونه مردم میشی، بعد باهرچی دم دستت
میرسه ور میری ، خیال نمیکنی یکهو سردلت بمونه اذیتت کنه
آقا پسر .

دیویس - مادر قحبه دزد ... شارلاتان پدر سوخته بزارم برم ساک مو ...

استون - بپا بگیرش . (استون بسته را به دیویس میدهد)
میک آنرا قاب میزند . استون ساک را میگیرد .
میک قاب میزند، دیویس برای گرفتن دست دراز میزند .
استون آنرا میدهد به دیویس . میک قاب میزند .

مکت

استون میگیرد • دیویس میگیرد • میک میگیرد • دیویس دست دراز میزند،
استون میگیرد .

مکت

استون ساک را میدهد به میک . میک میدهد به دیویس . دیویس
میگیرد •

مکت

میک به استون نگاه می کند • دیویس با بسته دور میشود • آنرا
میاندازد •

مکت

آندوباو نگاه میکنند . دیویس ساک را بر میدارد میرود روی تخت خود
مینشیند •

استون میرود طرف تخت خود، مینشیند، وسیکار می بیچد • هیک هما نظور
ایستاده است •

مکت

چکه ای در سطل صد ا می کند. هر سه به بالا نگاه میکنند •

مکت

استون - خوب ویمبلی چطور بود ؟

دیویس - منکه نرفتم اونجا .

مکت

یعنی نشد که برم .

میک میرود طرف در و خارج میشود •

استون - منم بدشانسی آوردم . رفتم دیدم اره کمونی هه رو فروختن .

مکت

دیویس - اون کی بود ؟

استون - برادرم •

دیویس - جدی؟ همچین انگاری بخورده اهل شوخی موخیه، نیست ؟

استون - اه •

دیویس - آره .. اصلا خیلی شوخه •

استون - آره استعداد شوخی کردنش زیاده •

دیویس - آره، متوجه شدم •

مکت

بعله جوون شوخیه، اینواز قیافه اش همیشه فهمید •

مکت

استون - آره اون عادت داره جنبه ی مضحك هر چیزی رو ببینه •

دیویس - خوب دیگه ذوق شوخی و بگوو بخند داره، کاریش نمیشه کرد .

استون - آره •

دیویس- بله، خوب همیشه تشخیص داد.

مکت

-من از همون لحظه اول که دیدمش فهمیدم که اون بایک دیده مخصوص بخودش هر چیزی رو نگاه میکنه .
استون میایستد + میرود طرف راست، مجسمه بودار ابر میدارد و میگذارد روی اجاق گاز .

استون - من قراره قسمت بالای خون رو براش درست کنم.

دیویس- یعنی... یعنی منظورت اینه که این خونه مال اونه.

استون - آره . من قراره این طبقه رو براش دکوراسیون کنم .
مبله اش کنم .

دیویس- اون چکاره س ؟

استون - تو کار ساختمونه ، یه وانت شخصی داره .

دیویس- اینجاکه زندگی نمیکنه، ها ؟

استون - وقتی اون انباری رو ساختم... اون وقت میتونم به این طبقه برسم ، میدونی ، شاید بتونم یه کاری براش بکنم .

(به طرف پنجره میرود) من از دستهام بلدم کار بکشم ، میدونی . این کاریه که ازم برمیاد . تا حالا نمیدونستم ازم برمیاد . حالا همه کاری با این دستها میتونم بکنم . میدونی ، کاری که از دست ساخته باشد البته . وقتی انباری رو اون بیرون ساختم ... همون برام حکم یه کارگاه رو پیدا میکنه ، میدونی . من ... یه کمی کار کردن با چوب رو بلدم ، البته برای شروع ، کارهای ساده چوبی ، کار کردن با...
چوب خوب

مکت

البته این محل خیلی کارداره ، فکر میکنم اطاقهای بالای پاگرد رو بشه بایک تیغه جداشون کرد . گمانم باید همینکارو کرد . میدونی ... تازگیها از این پرده های ... چیز آوردن . شرقی . میشه با

اونها يك اطاقرو ازوسط دو قسمت كرد . يا اينكارو مي كنم يا از همون تيغه استفاده ميكنم . ميدوني اگه كارگاه داشتم همه اين چيزهارو خودم درست ميكنم .

مكث

درهر حال خيال ميكنم بايد تيغه اش كرد .

مكث

ديويس- اه، نگاه كن يه چيزي . اين ساك من نيست .

استون - نيست ؟

ديويس- نه، ساك من نيست . ساك من ، يه جور ديگه بود ، ملتهفتي ميدونم اونها چيكار كردن . اونها ساك من رو پيش خودشون نگه داشتن يه ساك عوضی به تودادن .

استون - . . . موضوع اينه كه يك نفر ديگه ساك تورو عوضی برداشته بود رفته بود .

ديويس- (بلند ميشود) خوب منم همينو گفتم .

استون - بهر حال من اين ساك رو ازجاي ديگر گير آورم . يك چند تكيه هم لباس توش هست ، ارزون خريدمش .

ديويس- (حين باز كردن ساك) كفشم توش هست ؟

ديويس دوتا پيراهن بارنگهاي فرمز براق و سبز براق از ساك بيرون مي آورد و آنها را بالانگاه مي دارد . نگاه كن .

استون - آره .

ديويس- آره . . . من از اين جور پيراهنها زياد ديدم ، متوجهي ، اين جور پيراهنها تو زمستون زياد بدرد بخور نيستن ، اين واقعيتيه كه نميشه منكر شد . من چيزي كه لازم دارم يك پيراهن راه راهه . يه پيراهن راه راه محكم و با دوام . من اينو ميخوام .

(از داخل ساك يك ژاكت مخمل نيمه رسمي به رنگ قرمز بيرون ميآورد)
- اين چيه ؟

استون - كت اسمو كينك .

ديويس - كت ؟ (آنرا لمس ميكنند) اين نبايد چيز بدى باشه . بزار ببينم
اندازه س .

ميپوشد

- آينه اينجاها ندارى ، ها ؟

استون - گمان نكنم داشته باشم .

ديويس - پر بدك نيست . بنظر تو چگونه ، بهم مياد ؟

استون - خوب است .

ديويس - خوب ، دست رديبه سينه اين ديگه نميگذارم .

استون دوشاخه را بر ميدارد و امتحان ميكنند .

- نه ، از اين نميتونم صرف نظر كنم .

مكت

استون - توميتونى اينجا... سرايدار باشى ، اگه دلت بخواد .

ديويس - چى ؟

استون - ميتونى از اين محل نگهدارى كنى... اگه دلت بخواد... ميدونى ،

راه پله ها ، ايوان ، راهروها ، ميتونى مراقبتون باشى . زنگهارو

تميز كنى .

ديويس - زنگها ؟

استون - من چند تا زنگ به درآپارتمان نصب ميكنم ، برنجى .

ديويس - سر يدار باشم ، هان ؟

استون - آره .

دیویس - آخه من... من هیچوقت سرایداری نکردم، میدونی... منظورم اینه که ...
تا حالا هیچوقت... یعنی راستش رو که بخوام بگم... تا حالا هیچوقت
سرایدار نبودم .

مکت

استون - خوب حالا عقیده ات چیه؟

دیویس - والا، راستش فکر میکنم که ... یعنی، باس بدونم که ...
میدونی...

استون - اه، میگم که...

دیویس - میگم که باید یه کمی... باید یه کمی...

استون - اه، میتونم بگم اگه ...

دیویس - یعنی... موضوع اینه که... ملتفتی... میفهمی چی میخوام
بگم؟

استون - وقتش که شد ...

دیویس - میخوام بگم، همین، درسته همینه که میخوام بگم، ملتفتی؟..

استون - دقیقاً منظورت اینه که...

دیویس - ملتفتی، چیزی که من میخوام بگم... میخوام بگم... یعنی... چه جور
کاری که ..

مکت

استون - یعنی، همون دیکه... مثلاً پله ها.. زنگها..

دیویس - امام مسئله چیز دیگه هم مثلاً... میشه گفت... این خودش موضوع جارور و مثلاً
مطرح میکنه... درسته؟

استون - خوب یه چیزی که برای گردگیری بهت داده میشه...

استون - اوه، این که مسلمه... امام مسئله اینه که... بدون جارو... کاری از پیش

نمیره... گردگیری که کافی نیست... کافیه ؟

استون - یه جارو لازم داری...

دیویس - دهمین... منظور منم درست همینه...

استون - اشکالی نداره.. من برات یه دونه پیدا میکنم... البته.. چیزم لازم داری.
بگودیکه.. چندتا برس ..

دیویس - چیزهای دیگه هم لازمه... میدونی... یه چندتا چیز بدرد بخوردیکه هم
لازمه...

استون - من طرز کار این جارو برقی رو هم میتونم بهت یاد بدم، البته اگه... بخوای
یاد بگیری...

دیویس - اه، این دیگه...

استون يك لباس کار که از میخ بالای تخت آویزان است بر میدارد و به
دیویس میدهد.

استون - اگه بخوای، میتونی اینو بپوشی.

دیویس - خوب.. بدم نیست، نه ؟

استون - نمیکذاره گردو خاک بنشینه رو لباست.

دیویس - (می پوشد) آره، جلوی گرد و خاک رو میگیره، خوبه، حسابی
میگیره. قربان آقا، خیلی ممنون.

استون - میدونی، چیکار میکنیم... من يك زنگ به درآپارتمان نصب
میکنم و روش می نویسم «سرایدار». بعد تو میتونی با هر کی کار داری
سؤال جواب کنی.

دیویس - واله راستش این یکی رو دیگه نمیدونم چی بگم.

استون - چرا ؟

دیویس - آخه میدونی، خوب آدم چه میدونه کی دم دره یا میخواد از راه پله بیاد

بالا، ها؟ من باید به کمی احتیاط کنم.

استون - چرا، مگه کسی در تعقیبت هست؟

دیویس - در تعقیب من؟ خوب، ممکنه همون یارو اسکاتیه هنوز دنبال من باشه، ممکن نیست؟ من چیکار میکنم، حالا گیرم که زنگ زدن، صدای زنگ خورد بگوشم، میرم پائین درو و اکنم ببینم کیسه دیگه، خوب کی ممکنه پشت در باشه، به آدم شر. بهمین-ن آسونی ممکنه واسه آدم در دسر درست بشه. ممکنه بیان دنبال کارت هویتم، یعنی کارت که دارم، بفرما، فقط چهار تا تمبر روزه، بیا ایناش، نگاه کن، چهار تا تمبر، همین، بیشتر از اینهم ندارم، فقط چهار تا تمبر، تموم شد و رفت فقط همین رو دارم، زنگ در جیر نیگی صدا میکنه و سرایدار رو میخوانش، میگیرن میدانش تو هلفدونی، برو بر گرد هم ندازه، حالا خر بیارو باقالی بار کن، کی دیگه میتونم باین زودیه از زندون خلاص بشه. یعنی اگه به کارت باشه که دارم از این کارتها زیاد این وراون و دارم، اما اونها که نمیدونن، منم که نمیتونم بهشون بگم که از این کارتها جای دیگه دارم، می تونم؟ نمی تونم، برای اینکه اونها میفهمن من به اسم قلابی واسه خودم درست کردم، ملتفتی، اسمی که الان روی منه، اسم راست راستکی من نیست. اسم واقعی من این اسمی که الان منو باهاش صدا میکنن نیست، ملتفتی. به چیز دیگه است. متوجهی، این اسم با اسم حقیقیم فرق میکنه. این به اسم مستعاره.

سکوت

نور کم میشه و تا تاریکی کامل.

سپس از پنجره نور کم رنگی به داخل میتابد.

دری صدا میکند.

صدای چرخیدن کلید بر در اطاق.

دیویس بدرون میآید، در را میبندد، سعی میکند چراغ را روشن کند، روشن

خاموش، روشن، خاموش •

دیویس- (زیر لب) این دیگه چه جور شه؟ (کلید روشن خاموش میکند) این چراغ
لعنتی دیگه چه مرگشه؟ (روشن و خاموش میکند) آآآه، نکنه
برق صاحب مرده قطع شده.

مکث

چکار کنم؟ برق کوفتی هم که رفت. هیچی نمیشه دید.

مکث

حالا چکار کنم؟

حرکت میکند • پایش به چیزی میخورد، سکندری میرود.
- وای خدایا، این چی بود؟ کبریت داری، صبر کن ببینم.
در جیبهاش دنبال کبریت میگردد. پیدا میکند و کبریت میزند. کبریت
خاموش میشود. قوطی کبریت میافتد •
- آآه! کجا افتاد؟ (دولادولا) این کبریت کوفتی کجا افتاد؟

پایش به قوطی کبریت

- این چی بود؟ چیه؟ کی بود؟ چی بود؟

مکث

حرکت میکند •

قوطی کبریتم کو؟ همینجا ها افتاد. این کیسه؟ کیه داره
راه میره؟

سکوت

یا اله دیگه. کیه؟ کی کبریت منو برداشته؟

مکث

- کیه اینجا!

مکث

- من با خودم چاقو دارمها. میزنمها. یاله بیا جلو، هر کسی
هستی بیا.

حرکت میکند، سکندری میخورد، میافتد، و داد میکشد •

سکوت

دیویس ناله ای خفیف میکند • بر میخیزد •

- خیلی خوب!

میایستد • نفس‌های سنگین میکشد •

ناگهان جارو برقی (الکترو لوکس) شروع میکند به حرکت کردن •

سایه‌ی هیکلی در حال حرکت دادن جارو برقی با آن حرکت میکند . جارو برقی دیویس را تمقیب میکند . دیویس از جارو میگریزد ، کچ و راست میشود ، میافتد ، نفس نفس میزند •
... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...

جارو برقی متوقف میشود • سایه می‌جهد روی تخت استون
- آگه راست میگی بیاجلو! من ... من ... من اینجام!

سایه مرد دوشاخه جارو برقی را از سرپیچ لامپ بیرون میکشد و لامپ را بجای آن میزند • لامپ روشن میشود • دیویس چاقو بدست خود را به دیوار می‌چسبانند • هیگ روی تخت ایستاده است و دوشاخه را در دست دارد •

میگ - داشتم يك کم خونه تکونی میکردم • خونه تکونی فصل بهار (پائین میآید) یه پریز اینجا به دیوار هست برای جارو برقی اما کار نمیکند مجبور شدم از سرپیچ استفاده کنم . (جارو برقی را زیر تخت استون میگذارد) خوب وضع اطاق چگونه ؟ حسابی تر و تمیزش کردم .
مکت

من و برادرم نوبتی اینجارو تمیز میکنیم • پانزده روزی یه دفعه ، حسابی تر و تمیز میکنیم • من دیشب تا نصفه شب کار میکردم • همین الان برگشتم خونه ، فکر کردم بهتره اینجارو تر و تمیز کنیم ، آخه نوبت من بود •

مکت

میدونی نه واسه خاطر اینکه اینجا زندگی میکنم ، نه . راستش من جای دیگه زندگی میکنم ، اما ، خوب ، وظیفه خودم میدونم یه دستی هم به اینجا بکشم ، مگه نه . کاریش همیشه کرد . غرور مالکیت و اینجور حرفها .

بطرف دیویس میرو دو به چاقوی دست او اشاره میکنند .

اونو واسه چی دست گرفتی ؟

دیویس- توفقط بیاجلو . . .

میک - معذرت میخوام اگه ترسو ندمت . در حقیقت من فکر تو بودم .
میدونی ، یعنی بعنوان مهمون برادرم . خوب دیگه ما باید فکر
راحتی تو باشیم ، مگه نه ؟ نباید بگذاریم گرد و خاک روی
دماغت بنشینه . خوب حالا بگذریم . چقدر خیال داری اینجا
بمونی ؟ . در واقع من میخواستم پیشنهاد کنم یه تخفیفی در
اجاره برات منظور بشه ، فقط یک مبلغ جزئی بدی که مثلاً
داری اجاره میدی تا بعداً وضعت روشن بشه بینیم چه
میشه کرد .

مکت

اما خوب اگه بخوای جور دیگه معامله کنی من پیشنهادم رو پس
میگیرم .

دیویس آهسته میرود طرف تخت خود .

میک میچرخد و نگاه میکند . دیویس می نشیند . هنوز چاقو در دست
دارد .

اه ، گمان نمیکنم بسرت بزنه بلائی سر من بیاری ، ها ؟ نه
تو آدمی نیستی که بلا ملا سر کسی بیاری ، تو از اونهاش نیستی
مگه نه ؟

دیویس- (باحرارت) رفیق ، من کار بکار کسی ندارم ، اما اگه کسی بخواد
سر بسر من بزازه هرچی ببینه از چشم خودش دیده .

میک - من باور میکنم .

دیویس- بایدم بکنی . من خیلی جاها بودم ، ملتفتی ؟ میفهمی چی میخوام
بگم که ؟ گاه گاهی بدم نمیاد یخورده شوخی کنم ، اما ازهر کسی
دلت میخواد پرس بامن یکی کسی نمیتونه دربیافته .

میک - درست همینه که میگی .

میک در انتهای تخت دیویس می نشیند .

دیویس - چیکارداری میکنی ؟

میک - هیچی ؟ فقط باید اعتراف کنم . . . حرفات خیلی در من اثر گذاشته .

دیویس - اه ؟

میک - آره این حرفهائی که همین الان زدی خیلی رومن تأثیر کرد .

مکت

آره واقعاً مؤثر بود .

مکت

در هر حال منکه تحت تأثیر قرار گرفتم .

دیویس - پس میفهمی که من چی میگم ، هان ؟

میک - آره ، میفهمم . من فکر میکنم ما همدیگرو خوب بفهمیم .

دیویس - اه ، خوب . . . من هم . . . بهت بگم . . . همینو دلم میخواد فکر کنم .

منتهی تو بسر بسر من میزاری . . . میدونی . نمیدونم چرا . من که تا حالا آزارم به تو نرسیده .

میک - نه ، میدونی چطور شد . بسر خورد اولمون زیاد درست نبود

همین .

دیویس - آره درست نبود .

میک - ساندویچ میخوای ؟

دیویس - چی ؟

میک - (ساندویچی از جیب در میآورد) بیابگیر .

دیویس - میخوای اذیت کنی .

ميک - نه ، مٹ اينکه توهنوز منونشناختي . من نميتوانم به رفقای برادرم
بيعلاقه باشم . خوب تو با برادر من رفيقي ديگه ، مگه نيستی ؟

ديويس- واله . . . تا اين حدهم که توميگي نه ؟

ميک - ميخواي بگي رفتار برادر من با تو دوستانه نيست ؟

ديويس- راستش نميشه گفتم که ما زياد هم با هم دوست باشيم . مقصودم
اينه که البته اون تا حالا آزار اذيتش بمن نرسیده ، ولي با
وجود اين چندون دوست من هم بحساب نميآيد . اون ساندويچ
چيه ؟

ميک - پنير .

ديويس- واسه من خوبه .

ميک - بيا بردار .

ديويس- قربان آقا .

ميک - متأسفم ازاينکه برادر من با تو رفتار دوستانه اي نداشته .

ديويس- نه بابا رفتار من با من دوستانه بوده بنده خدا . من نگفتم
نبوده . . .

ميک - (نمکدان از جيب درمياورد) نمک ؟

ديويس- نه ، قربان آقا ، (به ساندويچ گازميزند)

منتهی من درست . . . نتوانستم بشناسمش .

ميک - (در جيبش ميگردد) فلفل رو فراموش کردم .

ديويس- هنوز اخلاقت دستم نيومده ، همين .

ميک - من يك کم چغندر داشتم . يادم رفته کجا گذاختم .

مکت

دیویس به ساندویچ گازمیزند . میک خوردن اورانگاہ میکند . بعد بلند میشود . بسمت پائین صحنه حرکت میکند .

میک - اه... گوش کن... میتونم ازت یه چیزی بپرسم؟ منظورم اینه که تو مرد دنیا دیده ای هستی... میشه نظرت رو در باره یه چیزی بپرسم؟

دیویس - آره... باکمال میل، بپرس.

میک - اه... موضوع اینه که... میدونی... من... من یک کم در باره برادرم نگرانم.

دیویس - برادرت؟

میک - آره... میدونی، اون یه ناراحتی...

دیویس - چی، ناراحتی داره؟

میک - اه... واله... گفتق نداره... اما...

دیویس - (بلند میشود ، میآید پائین صحنه) خوب چیه؟ یگو، نترس؟ میک باو نگاه میکند

میک - اون از کار کردن خوشش نمیاد .
مکت

دیویس - خوب... حرفتو بزن.

میک - نه... اون اصلا خوش نداره کار کنه... دردش همینه.

دیویس - راست میگی؟

میک - البته این خیلی بده که آدم مجبور بشه در مورد برادرش یه همچین حرفی بزنه .

دیویس - ای .

میک - از زیر کار در میره . از کار فرار میکنه .

- دیویس- من این جور جماعتو میشناسم .
- میک - میدونی چه جور آدمهائی ان که ؟
- دیویس- آره بهشون زیاد بر خوردم .
- میک - میگم . . من میخوام به کاری بکنم بری توی آدما . . . توی دنیا .
- دیویس- حرف منطقی به .
- میک - وقتی به برادر بزرگتر داشته باشی دلت میخواد هولش بدی جلو ، دلت میخواد ببینی که به راهی برای خودش انتخاب کرده . دلت نمیداد ببینی داره راست راست بیکار و بیعاره میگردد ، هی بخودش ضرر میزنه . حرف من اینه .
- دیویس- بعله .
- میک - ولی بهیچ کاری دل نمیده ، بهیچ شغلی .
- دیویس- از کار کردن خوشش نمیداد دیگه .
- میک - فرار به از کار .
- دیویس- میدونم ، این جور آدمهارو میشناسم .
- میک - با این تیپ آدمها بر خورد کردی که ، میدونی که ؟
- دیویس- من؟ بعله فراوون .
- میک - بله .
- دیویس- این تیپ آدمه-ارو من میشناسم ، باهاشون زیاد بر خورد داشتم .
- میک - خیلی ناراحتم . میدونی ، من به آدم کاری ام ، اهل معامله ام به وانت دارم .
- دیویس- راست میگگی ؟

میک - قرارمون اینه که اینجا یه کم کار برای من انجام بده ... من اینجا نگاهش داشتم که برام یه خورده کار کنه... اما سردر نمیارم ... دارم باین نتیجه میرسم که اصلا کارهاش پیش نمیره ، بس که کند کار میکنه .

مکت

ها تو نظرت چیه ؟

دیویس - واله ... برادرتو میدونی آدم خنده داریه .

میک - چیه ؟

دیویس - یعنی میخواستم بگم ، اون ... بنظر آدم خنده داری میاد ، برادرتو میگم .

میک خیره به او نگاه میکنند .

میک - خنده دار؟ چرا؟

دیویس - خوب ... خنده داره دیگه ...

میک - چی پیش خنده داره ؟

مکت

دیویس - اینکه از کار کردن بدش میاد دیگه .

میک - خوب این کیجاش خنده داره؟

دیویس - هیچی .

مکت

میک - من که چیز خنده داری درش نمیبینم .

دیویس - منم همینطور .

میک - من خوش ندارم کسی زیاد از برادرم انتقاد، منتقاد بکنه ها .

دیویس - نه ، نه ، من مقصودم ، یعنی منظورم این نبود ... من فقط داشتم میگفتم ...

- میک - نمیخواه دیگه حرفتو عوض کنی .
- دیویس - بین، من واقعاً مقصودم این نبود که...
- میک - بسه دیگه (با تندی) گوش کن ! میخوام یه پیشنهادی بهت بکنم . میخوام از این بیعد اداره اینجارو خودم بعهده بگیرم متوجهی ؟ خیال میکنم اینجوری خیلی بهتر باشه . من ایده‌های زیادی دارم، نقشه‌های زیادی دارم . (دیویس رازیر نظر دارد) تو تو خوشتمیادهمینجا بمونی، به عنوان سرایدار؟
- دیویس - چی؟
- میک - صاف و پوست کنده باهات حرف میزنم . بنظر من به آدمی مثل تو میشه اطمینان کرد که از این خونه نگهداری کنه، مراقب همه چی باشه .
- دیویس - اه . . . صبر کن . . . زیاد تندترو . . . من . . . من راستش تما حال هیچوقت سرایداری و اینجور کارها نکردم ، میدونی . . .
- میک - این اصلا اهمیت نداره . مهم اینه که تو بنظر من آدم قابلی بنظر میای .
- دیویس - من آدم قابلی هستم . میدونی هرچی باشه ماهم در دوره خودمون خیلی کارها بهمون پیشنهاد میشد . این حقیقتیه که نباس ندیده گرفت .
- میک - من خودم اینو فهمیدم ، وقتی دیدم تو اون چاقو را در آوردی شستم خبردار شد که تو آدمی نیستی که کسی بتونه اسباب زحمت بشه .
- دیویس - نزائیده از مادر کسی که بتونه اسباب زحمت من بشه ، اینو اول داشته باش .

- ميك - معلومه كه خدمت كرده اى ، ها ؟
- ديويس- چى چى كرده ؟
- ميك - خدمت ديگه - حتماً نظام بودى . از فرم هيكلت ميشه فهميد .
- ديويس- اوه . . آره . نصف عمرم رو خدمت كردم ، بعله . اونهم . . . خارج از مملكت من . . دوست داشتم . . اينكارو .
- ميك - تو مستعمرات بوى ، درستته ؟
- ديويس- آره . اونجا بودم . من جزو اولين آدمهائى بودم كه رفتم اون طرفها .
- ميك - درستته . تو درست همون آدمى هستى كه من براى اينكار دنبالش ميگشتم ؟
- ديويس- دنبال چى ؟
- ميك - سرايدار .
- ديويس- آره ، خوب . . بين . . اول گوش بده . . . اينجا كى صاحب خونه اس تو يا اون ؟
- ميك - من . منم . قباله خونه به اسم منه .
- ديويس- اه . . . (مصمم) پس گوش كن ، من بدم نمياد يه كم كار سرايدارى بكنم . . بدم نمياد از اين خونه برات نگهدارى كنم .
- ميك - البته يه قراى مختصر مالى هم ميتونيم باهم بزاريم كه منافع هر دو طرف درش رعايت بشه .
- ديويس- اينو ديگه به خودت وا گذارم ميكنم .
- ميك - متشكرم . فقط يه چيزى هست .
- ديويس- چه چيزى ؟

ميک - معرفه نامه‌ای... برگه هویته چیژی میتونی بدی؟

دیویس- ها؟

ميک - وکیلیم لازم داره فقط بخاطر اون .

دیویس- من هرچند تا برگه هویته بخوای دارم . میفهمی کاری که باید بکنم اینه که فردا راه بیفتم برم سیدکاپ . تمام معرفی نامه‌های من اونجاست .

ميک - کجاست اونجا؟

دیویس- سیدکاپ . نه تنها تمام معرفی نامه‌ها پیش او نه . بلکه تمام اوراق و مدارک اونجاست . من اون محل رو مثل کف دست خودم میشناسم . اگه پام برسه اونجا معرفی نامه‌ها موکه میگیرم هیچ تمام اوراق پرونده‌ها را هم میگیرم . بهر حال من باید برم اونجا ، میفهمی چی میگم ، یا باید بهتر ترتیبی شده یه سر برم اونجا یا کارم ساخته است .

ميک - پس هر وقت لازم باشه برگه هویته در دست هست .

دیویس- بهر حال من یکی از همین روزها باید برم اونجا ، اینو بهت بگم . همین امروز میخواستم برم اما منتظرم منتظرم هوا بهتر بشه .

ميک - آها .

دیویس- گوش کن . نمیتونی یه جفت کفش برای من گیر بیاری ؟ میتونی ؟ من به یه جفت کفش خیلی احتیاج دارم . هیچ جا نمیتونم برم مگه اینکه یه کفش پام باشه ، ملتفتی؟ فکر میکنی برات میسر باشه یه جفت کفش واسه من پیدا کنی ؟

نور کم میشود تا تاریکی کامل

روشن میشود . صبح است .

استون دارد شلوارش را روی زیر شلوار بی بندش می پوشد . شکلکی

میسازد. به اطراف و به بالای تخت خود نگاه میکند، حوله‌ای برمی‌دارد و تکان میدهد. آنرا زمین می‌گذارد، میرود طرف دیویس و بیدارش میکند.

دیویس با حرکتی تند می‌نشیند.

استون - گفتی که من بیدارت کنم.

دیویس - برای چی؟

استون - گفتی خیال‌داری بری سیدکاپ.

دیویس - آره، خیلی خوب میشد اگه میرفتم اونجا.

استون - روزچندان خوبی نیست.

استون - من... من دیشب هم نتونستم خوب بخوابم.

دیویس - چه خواب بدی کردم من.

مکت

استون - تو دیشب بازم...

دیویس - شب بدی بود. آخرشب مثل اینکه بارون اومد.

استون - یه کمی.

استون میرود طرف تخت خود، تکه چوبی برمی‌دارد و شروع میکند به سمباده زدن آن.

دیویس - بنظرم اومد. بارونها میریخت روسرم.

مکت

انگار کوران درست روسرومغز من بود.

مکت

نمیشه اون پنجره کوفتی رو ببندی؟

استون - چرا میشه؟

دیویس- خوب پس ، معطل چی هستی ؟ بارون درست میخوره به سر و مغز من .

استون - به کم باید هوا بباد تو .

دیویس از رختخواب بیرون میآید . شلوار و جلیقه و ژاکت تنش است .

دیویس- (کفشهایش را می پوشد) گوش کن . من تموم عمرم تو هوای آزاد بودم ، پسرجون ، تو دیگه لازم نیست راجع به هوا به من توضیح بدی . حرف من اینه که ، از این پنجره وقتی من اینجا خوابیدم دیگه خیلی زیادی هوا میاد .

استون - اگه اون پنجره بسته باشه اینجا هوا عجیب دم میکنه . استون بطرف پنجره میرود . تخت چوب را بآن تکیه میدهد و به سمپاده کردن ادامه میدهد .

دیویس- بعله ، گوشت بمن باشه ، تو انگار حواست به حرفهایی که من میزنم نیست مرد حسابی ، اون بارون صاب مرده صاف میریزه تو سر و مغز من . کثافت میزنه به خواب آدم . تو این کوران هوا سینه پهلو میکنم خبر مرگم . حرف من اینه . سرکار اون پنجره رو ببندید تا کسی اینجا سینه پهلو نکنه ، تموم شد و رفت . حرف بنده اینه .

مکت

استون - من نمیتونم اینجا بخوابم اگه اون پنجره بسته باشه . . .

دیویس- خوب پس من چی ؟ پس . . . پس با این وضع تکلیف من چی-ه ؟

استون - چرا از اون وری نمیخوابی ؟

دیویس- از کدوم وری ؟

استون - پاهاتو بکن طرف پنجره سر تو بزار این ور .

دیویس- خوب فایده اش چیه .

استون - اینجوری بارون بسرت نمیریزه دیگه .

دیویس- نخیر، بنده نمیتونم اینکارو بکنم . بنده نمیتونم .

مکت

خوب من اینجوری عادت کردم بخوابم . من خودمو که نمیتونم عوض کنم ، اون پنجره رو باید به کارش کرد . می بینی؟
حالا داره بارون میاد . نگاه کن . داره میادا اینجا .

مکت

به اون سقف نگاه کن، می بینی؟ به سقف نگاه کن کوران هوا از همونجا میاد . درست از همون جا میاد .

استون - آره، سقف وضعش خرابه .

استون با تخته چوب به سمت تخت خود میرود .

دیویس- خوب بعله، بفرما سقف وضعش خرابه . خوب بهمین علتیه که این توهی باد میاد دیگه .

مکت کوتاه

استون - خیال دارم قدم زنون تا گلدهاک برم . قراره اونجا به نفر و بینم . او به دیز اره داره . بنظرم خیلی جالب اومد . گمان نکنم زیاد به درد خودش بخوره .

مکت

آره باید تا اونجا برم .

دیویس- بیا ، می بینی ، ناراحتی من از این پنجره فقط واسه خاطر این نیست که بارون شتک میزنه به سرو کله ام ، بحث سراینه که بارون بالشم راهم خیس میکنه . از اون طرف باد هم درست میزنه به همین جا اونوقت این بالش چی میشه . . . صبح میشه درست عین به تیکه

۱- فنج .

- استون - خوب ازاون طرف بخواب .
- دیویس - ازکدوم طرف ؟
- استون - پاتوبزار طرف پنجره .
- دیویس - من سردر نمیارم آخه اینکار چه فایده ای داره .
- استون - بارون بهسرت نمیخوره خوب .
- دیویس - حالا گیرم به سرم نخوره . گیرم که نخوره .

مکت

- خوب عوضش میریزه روپاهام، مگه غیر اینه ؟ اونوقت تموم بدنم خیس میشه، نمیشه؟ این که صدپله بدتره، اگلا همینطوری که هست فقط سرم خیم میشه .
- دیویس در اطاق قدم میزند .
- گوش بده، رفتن بهسیدکاپ امروز دیگه مالید . اه، چطوره حالا اگلا پنجره بسته باشه . بارون داره میاد تو .
- استون - خوب در حال حاضر میشه بست .
- دیویس پنجره رامیبناید و بدخارج نگاه میکند .
- دیویس - اونها چیه زیر اون چادر؟
- استون - چوب .
- دیویس - واسه چی میخوای؟
- استون - انباری مو بسازم .
- دیویس روی تخت خود می نشیند .
- دیویس - بالاخره اون کفشهایی که گفتمی برام گیر میآوری گیر نیوردی،

نه ؟

- استون - اوه ، نه . شاید امروز بتونم برات گیر بیارم .
- دیویس - من با اینها نمیتونم برم بیرون ، میتونم ؟ حتی نمیتونم برم ، یه فنجان چائیی بخورم .
- استون - یك كافه توهمین راسته هست .
- دیویس - بعله رفیق ، ممکنه باشه .
- استون - من تقریباً زیاد اونجا میرفتم البته سالها پیش اما ترك کردم . از اون محل خوشم میومد . بیشتر اوقاتم روانجامیگذروندم . البته قبل از اینکه بزارم برم .
- درست قبل از اون . خیال میکنم آن محل در من تأثیر زیادی میگذاشت . آدمهای اونجا همه شون از حیث سن و سال از من بزرگتر بودن ، اما همیشه عادت داشتن گوش بدن من گمان میکردم هرچی بهشون میگم میفهمن . یعنی ، من باهاشون همیشه حرف میزدم . زیاد هم حرف میزدم . اشتباه منم همین بود . همین اشتباه در کارخونه هم از من سرزد . تا فرصت دست میداد ، مثلاً در فواصل بین کار ، وامیاستادم راجع به چیزهای مختلف باهاشون حرف میزدم ، اما همه چی بنظر درست میومد . یعنی میخوام بگم ، بعضی از این آدمهای کافه نشین ، معمولاً همیشه باهاشون گپ میزدم . غروبها ، دور هم می نشستیم خوش و بش میکردیم . اونها گوش میدادن ، هر موقعی که من . . . حرفی برای گفتن داشتم . بدیش این بود که من ، اغلب دچار اوهام و تخیلات میشدم . همچنین تخیلات هم نبودن ها ، چیز بودن . . . یعنی من گاهی حس میکردم یه چیزهایی می بینم . . . خیلی روشن . . . همه چیز . . . خیلی واضح بود . . . همه چیز . . . معمولاً آرام میشد . . . همه چیز خیلی آرام میشد . . . همه این . . . آرامش . . . و این چشم انداز روشن . . . همه اینها بود . . . اما شاید من اشتباه میکردم . در هر حال ، کسی چیزی میبایست گفته باشه . من در این باره هیچی نمیدونستم . و . . .

حتما يك دروغی باید شایع شده باشد . و همین دروغ دهن
 بدهن گشته باشد . من احساس کردم مردم رفتارشان-ون داره غیر
 معمولی میشه . آدمهای کافه ، توی کارخونه . سردر نمیآوردم .
 بعد يك روز منو گرفتن بردن مریضخونه ، درست در حومه شهر
 آنها منو بردن اونجا ، من نمیخواستم برم . در هر حال
 سعی کردم از اونجا پیام بیرون ، چندین بار سعی کردم . اما . . .
 این کار آسونی نبود . آنجا از من سئوالاتی شد . من رو بردند
 تو و انواع و اقسام ازم سئوالات کردن . خوب ، بهشون گفتم . . .
 هر کی سئوالی کرد . . . همه شون دوروا میایستادن . . . بهشون میگفتم ،
 هر وقت میخواستن بدونن . . . افکار من کجاها سیر میکرد .
 هومم . بعد يك روز . . . این مرد دکتر ، گمان
 کنم رئیس بود بنظر میآمد آدم متشخصی
 باشه هر چند من چندان هم اطمینان نداشتم که باشه .
 اونو بردتو . گفت . . . من باید يك ناراحتی داشته باشم . گفت
 نتیجه آزمایششون نشون میده . او اینو گفت . بعد يك بسته کاغذ
 بمن نشون داد و گفت تو یه چیزیت هست . میدونی ، کاش
 میتونستم یاد بیارم اون چی بود خیلی سعی کردم بیاد
 بیارم . اون گفت . . . فقط همونو گفت ، میدونی . تویه چیزیت
 هست . اینه ناراحتیه تو . وما تصمیم گرفتیم ، درجهت ، بهبودی
 حال شما فقط يك راه هست که میشه اتخاذ کرد . گفت . . . ولی
 من نمیتونم . . . دقیقا بیاد بیارم . . . چی گفت . . چه جوری
 توضیح داد . . . گفت ما میخواهیم يك عملی با مغز تو بکنیم .
 گفت اگر اینکارو نکنیم تو باید بقیه عمرت رو همینجا
 بمونی ، اما اگه این عمل بشه ، باز یه شانس هست . گفت میتونی
 خارج بشی ، ومثل آدمهای دیگه زندگی کنی . چه عملی میخواهین
 بکنین با مغز من ، من بهش گفتم . اما اون حرفی رو که زده
 بود تکرار کرد خوب ، من که احمق نبودم . میدونستم که بسن
 قانونی نرسیدم . میدونستم که اون بدون کسب اجازه نمیتونه کاری
 بکنه . میدونستم که اون مجبوره برای اینکار از مادرم اجازه

بگیره . این بود که بمادرم نوشتم و برایش شرح دادم که اونها
 خیال دارن چیکار بکنن . اما او ورقه اونهارو امضاء کرد ، میدونی ،
 بهشون اجازه داده مطمئنم چون وقتی موضوع رو مطرح کردم .
 امضاء اونو نشونم دادن . خوب . آنشب من سعی کردم فرار کنم ،
 آن شب . پنج ساعت تمام به یکی از میله‌های پنجره اطاقم اره
 کشیدم . تمام مدت تاریکی . اونها ترتیبی داده بودن که هر نیم
 ساعت يك بار یکدایره نورانی روی بسترها میافتاد . بهمین دلیل
 منهم وقت کارمو دقیقاً تنظیم کرده بودم . و تقریباً هم تموم شده
 بود ، و يك مرد یکهو غش کرد درست در کنار من . و اونها منو
 گرفتن ، در حال . تقریباً يك هفته بعد آمدند ، شروع کردند به
 عملیاتشون روی مغز . ماهمه قرار بود تحت عمل قرار بگیریم ، در
 اون بخش هر دفعه میامدن و یکنفر رو عمل میکردن . هر شب یکی ،
 من یکی از آخرینها بودم . ومن میتونستم کاملاً بوضوح ببینم که
 بادیدگران چه میکنند . اونها با اون چیزها ... میامدن درست
 نمیدونم چی ... بنظر مثل گیره‌های بزرگی بودن ، سیم پیچی
 شده و سیمها وصل بودن به يك ماشین کوچک که برقی بود . اونها
 یه مرد رو پائین نگه میداشتن ، و این رئیس دکتري که
 رئیس بود ، گیره‌ها رو بکار میانداخت ، که مثل گوشی تلفنچی‌ها
 بود ، آنها رو دوطرف شقیقه آدم وصل میکرد . يك مردی که
 ماشینو نگه میداشت ، میدونی ، و يك يك کاری میکرد
 من حالا یادم نمیاد ... که اون به چیزی فشار میداد یا چیزی رو
 میگرددوند ، گمون کنم موضوع بجریان انداختن برق بود
 گمونم همین بود : و رئیس گیره‌ها رو دوسمت شقیقه فشار میداد و
 همونطور نگه میداشت . بعد اونهارو برمیداشت . بعد اون مرد را
 میپوشاندن و دیگه بهش کاری نداشتن تا مدتی بعد
 بعضی‌ها مقاومت میکردن ، اما بیشترشون نمیکردن ، فقط دراز
 میکشیدن . و بالاخره سراغ منم اومدن . شبی که اومدن سراغ من
 من پاشدم خودم رو چسبوندم به دیوار . بهم گفتن بخوابم . و من
 میدونستم که اونها مجبورن منو اول بخوابونن چون اگر ایستاده

عملم می‌کردن ستون فقراتم می‌شکست . بهمین دلیل من وایستادم و یکی دو نفر از اونها اومدن طرف من ، خوب من اونموقع جوون تر بودم ، خیلی از حالا قوی تر بودم ، اونموقع من کاملا قوی بودم ، یکی از اونهارو نقش زمین کردم و گلوی نفر بعدی رو چسبیدم ، ناگهان اون رئیس گیره‌ها به شقیقه‌های من وصل کرد درحالیکه میدرنستم حق نداره مادام که من سر پا ایستادم چنیم- کاری بکنه . بهمین دلیل که من درهر حال ، این کاری بود که کرد . بنابراین من بیرون آمدم ، از اون محل خلاص شدم . . اما خوب نمیتونستم راه برم . فکر نمیکنم ستون فقراتم عیبی کرده باشه . اون کاملا سالم بود . بدیش این بود که افکارم خیلی ضعیف شده بود اصلا نمیتونستم فکر کنم نمیشد نمیشد افکارم درست جمع آآآه نمیتونستم هیچوقت کاملا جمعشون بکنم . ناراحتیم این بود ، نمیتونستم بشنوم مردم چی میگن . نمیتونستم به‌چپ یا به راست نگاه کنم ، مجبور بودم فقط مستقیم به جلونگاه بکنم . چون اگر سرم را میچرخوندم نمیتونستم تعادل و حفظ کنم . واین سردردها شروع شد . بعد بطرف مردم رفتم ، اونها میخواستن منو به خونه هاشون بیرن ، اما من نمی خواستم برم هیچ جا . دیگه هیچ کاری نمیتونستم بکنم چون من من دیگه نمیتونستم چیزی بنویسم . میدونی . نمیتونستم اسم رو بنویسم . می‌گرفتم تو اطاقم می‌نشستم . اون موقع من با مادرم زندگی می‌کردم . و برادرم ، اون از من جوان تر بود . من همه چیز را در اطاقم درست کردم . همه چیزهایی که میدونستم مال منه ، اما من مردم . دیگه از او هام تخیلات هم خبری نبود . دیگه میل صحبت کردن با کسی در من نبود ، خنده دار اینه که ، دیگه زیاد نمیتونم بیاد بیارم چه چیزها میگفتم ، چه فکرهایم کردم . . . یعنی موقعی که هنوز باون محل نرفته بودم . چیزی که هست ، من بایستی حالا مرده باشم . بایستی می‌مردم و بعد ، درهر حال ، بعد از مدتی

یه کم بهترشدم ، و شروع کردم که به کارهایی بادستم انجام بدم، و در حدود دو سال پیش اومدم اینجا ، چون برادرم این خونه رو داشت ، ومن تصمیم گرفتم یه کارهایی برای دکوراسیون نکنم، اینه که اومدم به این اطاق و شروع کردم به جمع آوری چوب ، برای ساختن انباریم ، و تمام این اسباب اثاثیه ، که فکر کردم یه موقعی ممکنه برای ساختمان بدرد بخورن، یا گاهی اطراف خونه. احساس میکنم حال خیلی بهتره . اما حالا دیگه بامردم صحبت نمیکنم . از رفتن به اماکن مثل اون کافه پرهیز میکنم . اونجا دیگه نمیروم . با هیچکس حرف نمیزنم . . . مثل اونوقت ها . اغلب نشستم فکر کردم که برگردم و آن کسی که این عمل رو بامن کرد پیداش کنم . ولی يك کاری دارم که میخوام اول انجام بدم . میخوام اون انباری رو اونجا توی باغ بسازم .

پرده

پرده سوم

دوهفته بعد

ميك يائين اطاق سمت چپ ، دراز کشیده است ، سرش روی فرش لوله شده فرار گرفته ، و نگاهش به قف است .
دیویس پیمپ در دست ، بر صندلی نشسته است . کت اسمو کینک به تن دارد بعد از ظهر است .

سکوت

دیویس- گمان کنم ترك‌های سقف رو تعمیر کرده باشه .

مکت

ملفتی ، هفته پیش خیلی بارون اومد ، اما نشنیدم توسطل آب چیکه بکنه .

مکت

باید قیر مالیده باشه اونجا رو .

مکت

دیشب یه نفر رو سقف راه میرفت . حتماً خود اون بوده .

مکت

میدونی ، اون سطل چیز خطرناکيه ، ممکن بود هر دفعه که اون زیر وایستاده باشم بیفته تو فرق سرم . خوب من چه میدونم خالیش کرده یا نه . کف دست بو کردم ؟

مکت

اما من گمان میکنم حتماً باقیر تر کههارو گرفته . حرف که نمیزنه با آدم يك کلمه در نمیاد بمن بگه .

مکت

حرف هم که باهاش میزنم جواب نمیده .

کبریت میزند ، نزدیک پیمپش نکه میدارد و خاموشش میکنند .
- یه چاقورو ازمن دریغ میکنه ؟

مکت

چاقو بهم نمیده تو نم روی برم .

مکت

آخه بی چاقو من چطور میتونم نون ببرم .

مکت

اصلا عملی نیست .

مکت

میک - چاقو که داری .

دیویس - چی ؟

میک - چاقو داری که .

دیویس - چاقو دارم ، البته که دارم ، اما چطور انتظار داری من نون رو با اون ببرم ؟ اون چاقو واسه نون بریدن نیست که . اصلا برای اینکار ساخته نشده . این چاقو رو من از یه جایی گیر آوردم . حالا نمیدونم کجا . .
چه میدونم ؟ چیزی که من میخوام . . .

میک - من میدونم تو چی میخوای .

مکت

دیویس بلند میشد و میرود طرف اجاق گاز .

دیویس - این اجاق گاز رو چی میگی ؟ بمن میگه وصل نیست . خوب من از کجا بدونم وصل هست یا نیست . بفرما ، من درست بغل این- من میخوام ، نصفه شب پامیشم ، چشمم میافته درست تو شکم اجاق ، بابا! اجاق درست نوك دماغه ، من از کجا بدونم ، ممکنه همینجور که کپه مرگم رو گذاشتم اینجا تخت یکهو منفجر بشه ، بتر که ، خوب

صدمه‌اش بمن میخوره .

مکت

اما اون اصلا به حرفهای آدم توجه نمیکنه . دیروز باهاش نشستیم حرف زدیم ، ملتفتی ، راجع به این سیاه ، این سیاه تو خونه پهلویی که راه میافتن میان بالا از دستشوئی استفاده میکنند . بهش گفتم ، اون تو خیلی کثیف شده ، ستونها کثیف شدن . سیاه شدن ، تمام دستشوئی سیاه شده بسکه سیاه اومده توش . خیال میکنی اون چکار کرد ؟ ناسلامتی مسئولیت این جا با اونه ، هیچی نداشت بگه ، یک کلمه حرف نداشت بهشون بگه .

مکت

میگم ، فکر شو بکن ، توومن ، چه خیالاتی واسه اینجا داشتیم ، حسابی میتونستیم اینجا رو روبراه کنیم . من سرایداری میشدم ، همه چیز رو درست میکردیم . اما او ... اون اصلا عین خیالش نیس . اصلا اهمیتی به اداره اینجا نمیده . دو هفته پیش همونجا نشسته بود ، یک عالمه با من حرف زد ... آره در حدود دو هفته قبل بوده . یک عالمه حرف زد ، از اون موقع تا حالا اصلا زورش میادیک کلمه با من حرف بزنه . همونجا نشست و ورزد اصلا نمیدونم حواسش کجا بود بمن که نگاه نمیکرد ، طرف صحبتش من نبودم ، اصلا انگار نه انگار ما اینجا ایم . اون داشت با خودش حرف میزد! اصلا همه‌اش به فکر خودش . مقصودم اینه که ، تومیای پیش من ، با من صلاح مصلحت میکنی ، ازم راه چاه میپرسی ، اون نشده یکدفعه هم از اینکارها بکنه . یعنی درستشو بخوای بدونی ، اصلا با هم حرف نمیزنیم ، ملتفتی ؟ خوب آدم نمیتونه زیر یه سقف زندگی کنه با کسی که با کسی که اصلا با آدم حرف نمیزنه .

مکت

کشیدارش شدم نتونستم اخلاقش رو بفهمم .

مکت

مادوتا، خوب میتونیم اینجارو روبراه کنیم .

میک - (متفکرانه) آره تورا ست میگی . هرچی فکر شو میکنم می بینم خیلی کارها میتونستم با این محل بکنم .

مکت

میتونستم ... میتونستم اینجارو بصورت یه آپارتمان خیلی گران قیمت در بیارم . مثلاً ... همین اطاق همین اطاق رو میشد آشپزخونه اش کرد . اندازه اش مناسب ، پنجره هم که داره ، آفتاب گیر هم که هست . آبی رنگاری که همون رنگ هم منعکس بشه روی دیوارها . تمام لوازم آشپزخونه رو میشد رنگ خاکستری متمایل به قهوه ای زد . کلی جاهست برای قفسه بندی . یک قفسه دیواری کوچک ، یک قفسه دیواری بزرگ . یک قفسه سه کنجی با طبقه های گردون . خلاصه از حیث قفسه بندی برای ظرف و ظروف خیالت تخت راحت بود . اطاق نهار خوری را میشد آنطرف پاگرد روبراه کرد ، متوجهی ؟ بله . پرده کرکره ، پرده کرکره برای پنجره ، کف پوش چوب پنبه ای ، وسط یک فرش کرکی ضخیم به رنگ سفید مات . یک میز . از چوب آبنوس . گنجه با کشوهای چوب گردوی سیاه رنگ . صندلی های پشتی سرخود و صندلی های کوسن دار . از این راحتی های حصیری که از الیاف دریائی بافته میشه . کاناپه بامخده اسفنجی . میزچای خوری که از چوب نسوز ساخته بشه و روکش سفید رنگ داشته باشه . دورتا دورهم کاشی های سفید . بله . حالا بریم سراغ اطاق خواب آدم از اطاق خواب چه انتظاری داره ؟ راحتی . اطاق خواب جای استراحته - جای آرامشه ، بنابراین تزئیناتش هم باید چطور باشه ؟ آرامش بخش . وضع چراغها و نورش باید صرفاً بمنظور استفاده تنظیم بشه . حالا بیایم سر مبلمان . . . فرش برنگ آبی پرده ها سفید یا آبی کدر ، روتختی زمینه سفید با گلهای آبی کوچک میز آرایش طوری ساخته بشه که قسمت بالاش متحرک باشه . باز بشه با پیشخون پلاستیکی ، یه چراغ رومیزی از چوب سفید . . . (میک

می نشیند) خوب دیگه چرا میگی آپارتمان بگو قصر.

دیویس- آره خوب قصره دیگه.

میک - قصر .

دیویس- اونوقت کی اونجا زندگی کنه .

میک - من . من و برادرم .

مکت

دیویس- پس من چی؟

میک - (آرام) اینهمه آت و آشغال اینجا ، به درد کی میخوره . یه مشت آهن

پاره اسقاط ، تهوم شد و رفت . دست و پا گیر . با اینها که همیشه

خونه ساخت . هیچ کاریشون نمیشه کرد . یه مشت آشغال .

هیچوقت هم نمیتونه اونها رو بفروشه ، چهارتا پول سیاه نمیتونه

ازش بگیره .

مکت

- اشغال .

مکت

اما اون گویا اصلا علاقه ای به نقشه‌هایی که من دارم نداره ، موضوع

اینه که خود تو چرا باهاش حرف نمیزنی ، بین ، شاید اینجوری

میخواد .

دیویس- من ؟

میک - آره ، خوب تو باهاش دوستی .

دیویس- نه ما رفاقتی با هم نداریم .

میک - شما دوتا دارین تویه اطاق با هم زندگی میکنین ، مگه میشه ؟

دیویس- اون دوست من نیست ، با اون آدم نمیدونه تکلیفش چیه . یعنی میخوام

بگم با آدمی مثل تو آدم تکلیف خودشو میفهمه .

میک باو نگاه میکند.

- یعنی ، تو هم اخلاقیهای مخصوصی داری ، نمیخواهم بگم تو اخلاقیهای مخصوصی نداری اینو هر کی میتونه بفهمه . حتی گاهی به اخلاق مضحکی پیدا میکنی ، اما خوب ماهمه مون همینطوریم به چیزهای مخصوص بخودمون داریم ، اما درمورد این آدم فرق میکنه ملتفتی ؟ میخواهم بگم درمورد تو اگه آدم میدونه با به آدم چیز طرفه... بایه آدم ...

میک - رک و راست .

دیویس - هابارکاله ، رک و راست ، خودشه .

میک - بعله

دیویس - ولی اون بیشتر اوقات اصلا از کارش سردر نمیارم .

میک - اه ،

دیویس - اصلا احساسات نداره .

مکت

تنها چیزی که خیلی لازم دارم به ساعته ، ملتفتی ! به ساعت میخواهم که بدونم ساعت چیه ! آدم چه میدونه ساعت چنده وقتی ساعت نداشته باشه ؟ من که نمیتونم ! بهش گفتم ، گفتم ، بیین داداش ، چطور میشه اگه به ساعت برامن گیر بیاری تا بتونم وقتو بفهمم ؟ خوب اگه آدم نتونه بفهمه چه وقتیه اصلا چطور میتونه بفهمه کجاست ! منظور من خوب دستگیرت میشه یا نه ؟ مثلا من راه میافتم میرم بیرون ، خوب تکلیف چیه ، باس دنبال به ساعت بگردم تا بفهمم ساعت چنده ، بعد اونو تو مغزم نگه دارم واسه موقعی که برمیگردم خونه . اما فایدهش چیه ، پنج دقیقه بعدش من اینجام اما دیگه یادم نمی مونه اصلا یادم میره پنج دقیقه پیش ساعت چند بود !

دیویس بالا پائین اطاق قدم میزند .

حالا به جور دیگه همین موضوع رو واست میگم . وقتی خسته میشم یه چرتکی میزنم تا حالم سرجا بیاد ، بعدش از خواب بیدار میشم انوقت اصلا نمیدونم ساعت چنده ، نمیدونم وقتش هست برم بیرون یه چائی یخورم یا نه ! میدونی وقتی دارم برمیدرم خونه اشکال زیادی درکار نیست ، وقتی دارم وارد خونه میشم میتونم یه گوشه موشه‌ای چشم بندازم ببینم ساعت چنده . بدیش وقتی که تو خونه هستم ! وقتی توی خونه هستم اصلا با هیچ کلکی نمیتونم بفهمم ساعت چنده .

مکت

- نه ، تنها چیزی که اینجا توی اطاق برام لازمه یه ساعت . اما اون بهم ساعت نمیده .

دیویس روی صندلی می نشیند .

- بیدارم میکنه ! نصف‌های شب منوازخوب می‌پرونه ؟ بهم میگه تو خواب سروصدا راه میندازی ! بهت بگم همین روزهاست که چاک دهنم رو وازکنم وهرچی دلم میخواد بهش بگم .

میک - اون نمیگذاره بخوابی؟

دیویس - نمیگذاره بخوابم ! از خواب بیدارم میکنه !

میک - این دیگه وحشتناکه .

دیویس - من تا حالا خیلی جاها بودم . هر جا که بودم میگذاشتن بخوابم . همه جای دنیا این اجازه رو به آدم میدن ، به جز اینجا .

میک - خواب لازمه زندگیه . من همیشه گفتم .

دیویس - خدا پدرتو بیامرزه ، لازمه زندگیه . صبح که از خواب پامیشم لاجون . لاجونم . من یه آلمه کار دارم که انجام بدم . باید حرکت کنم . باید بخودم برسم . اما صبح که از خواب پامیشم رمق تو تنم نیست واز همه بدتر ساعت هم ندارم .

میک - بعله .

دیویس- (میایستد ، حرکت میکند .) اون میزاره میره بیرون ، نمیدونم که کجا میره ، هیچوقت بمن نمیگه . پیش از اینها گاهی باهم حرف میزدیم حالا دیگه حرفم نمیزنه . هیچوقت نمی بینمش . میزاره میره بیرون ، دیروقت هم میادخونه، تنهاموقعی که می بینمش نصفه های شبه که تکونمیده تا خواب را بهم حروم کنه.

مکت

گوش کن ! صبح بیدار میشم بیدار میشم می بینم داره بمن تبسم میکنه !

همونجا وامیایسته ، بمن نگاه میکنه ، لبخند میزنه ! من میبینمش ، ملتفتی ، از لای ملافه بهش نگاه میکنم . اون کتش رومپوشه، روشو برمیگردونه به تخت خواب من نگاه میکنه ، نیشش وا شده داره لبخند میزنه ! به چی داره خبر مرگش لبخند میزنه ؟ چیزی که اون اصلا نمیدونه اینه که من دارم از لای ملافه میپامش . اینو دیگه نمیدونه، نمیدونه من میتونم ببینمش ، خیال میکنه من خوابم، غافل از اونکه از لای ملافه دارم میپامش ملتفتی؟

اون اینو دیگه نمیبینه ! فقط بمن نگاه میکنه و لبخند میزنه ، اما شستش خبر دار نیست که من دارم میبینم که اولبخنند میزنه!

مکت

(خم میشود ، نزدیک بهمیک) نه ، تنها کاری که میتونی بکنی اینه که خودت باهات حرف بزنی ، ملتفتی ؟ من . . . من فکرها شو کردم . تو خودت بهش میگی که . . . بهش میگی که مادوتا ئی به نقشه هائی واسه اینجا داریم میخوایم اینجا رو درستش کنیم، می - خواهم راهش بندازیم ، میدونی . من خودم اینجا رو برات دکوراسیون میکنم ، میتونم برای اینکار، بهت کمک کنم . . . بین خودمون بمونه .

مکت

حالا تو کجا زندگی میکنی؟

میک - من؟ اوه، به جایی کوچکی دارم. چندان بد نیست. همه چیز مرتبه وقت کردی باید به سربمای اونجا لبی ترکیبی. موزیکی گوش بدی.

دیویس - نه، میدونی، توتنها، آدمی هستی که باید باهش حرف بزنی، منظورم اینه که، تو برادرشی.

مکت

میک - آره... شاید به صحبتکی باهش بکنم.

درصدا میکند.

میک برمیخیزد، میرود طرف درو خارج میشود.

دیویس - کجا رفتی؟ خودشه!

سکوت

دیویس میایستد، بعد میرود طرف پنجره و به خارج نگاه میکند. استون بدرون میاید. یک پاکت با خود دارد، پالتویش را در میآورد پاکت را باز میکند و یک جفت کفش بیرون میآورد.

استون - یک جفت کفش.

دیویس - چی؟

استون - اینهارو برات گیر آوردم، امتحان کن.

دیویس - کفش؟ چه جور کفشی؟

استون - ممکنه بدردت بخورن.

دیویس پائین صحنه میآید، صندلهایش را در میآورد و کفشها را میپوشد. راه میرود. پایش را پیچ و خم میدهد و چرم را فشار میدهد.

دیویس-- نه، قاعده پام نیس .

استون - نیست ؟

دیویس-- به پام نمیخورن .

استون - امممم .

مکت

دیویس-- اه، حالا فعلا میدونی چیکار میکنم ، اینهارو میپوشم .. تایک جفت دیگر

گیر بیارم .

مکت

- بندهاش کو!

استون - بندنداره .

دیویس-- خوب کفش بی بند که نمیتونم پام کنم .

استون - من فقط کفش هارو گرفتم .

دیویس-- خوب پس ، فایده اش چیه ، کفش بدون بند که به پای آدم بند نمیشه .

وقتی کفش بند نداشته باشه تنها راه واسه اینکه از پای آدم بیرون

بیاد اینه که هی به پا فشار بیاره ، ملتفتی ؟ آدم به پا فشار بده

راه بره ، ملتفتی! خوب اینهم واسه پا ضررداره پای آدم در صورتی

میتونه راحت راه بره که کفش راحت پا باشه .

استون میرود بالای تخت خودش

استون - به جفت بند اینجاها باس داشته باشم .

دیویس-- درست ملتفت منظورات من شدی یا نه ؟

مکت

استون - بیابگیر (به دیویس بند کفش میدهد)

دیویس-- اینها که قهوه ایان .

استون - همین که دارم .

دیویس - این کفشها مشکلی اند .

استون جواب نمیدهد .

- خوب، فعلا تا وقتی که یه جفت دیگرا پیدا بشه ، بدردمیخورن .

دیویس می نشیند و به کفشها بند می اندازد .

- شاید بتونم فردا با اینها خودم رو تاسید کاپ برسونم . اگه بشه تا اونجا

برم شاید بتونم یه سرو صورتی به اوضاع بدم .

مکت

بمن یه کار خوبی پیشنهاد شده . اون که بهم پیشنهاد کرده ، کسیکه

... کسی که این پیشنهاد رو بمن کرده نقشه های زیادی تو سرشه .

آینده خوبی هم باس داشته باشه .

اما اونا ازم معرفی نامه خواستن ، ملتفتی ، برگه هویت و اینجور

چیزها . اگه به سید کاپ نرم نمیتونم اون کاغذ ماغذهارو بگیرم ،

اونها همه اش اونجان ، ملتفتی ، مشکل فقط رسیدن به سید کاپه .

مشکل فقط اینه . با این هوای لاگردارم اصلا جور درنماد .

استون بدزن جلب توجه به آرامی خارج میشود .

- گمون نکنم این کفشها دوام بیارن . جاده سختی داره ، قبلا

رفتم میا ونم وقتی داشتم از اونجا برم میگشتم . دفعه آخر که از اونجا

دراومدم ، چیز بود دفعه آخر یعنی همین چند

وقت پیشها جاده خیلی وضعش خیط بود ، بارون میومد چی

شانس آوردم سقط نشدم ، اما خودمو رسوندم اینجا ، همینجور

ادامه دادم ، تموم مدت آره تموم مدت همه -نجور

ادامه دادم . . اما هیچ فرقی نمیکنه . دیگه نمیخوام وضعم

اینجوری بمونه ، کاری که باس بکنم، همینه که برگردم اونجا، اون

مرتیکه رو پیدا . . .

برمیگردد، به دور و بر اطاق نگاه میکنند

دینتوشکر! مادر قحبه ، حتی گوش هم به حرف آدم نمیده !

تاریکی

کمی نور از پنجره بداخل میتابد •

شب است • استون و دیویس در بسترهای خود هستند، دیویس خر ناسه میکشد •

استون می نشیند ، از تخت پائین می آید ، چراغ را روشن میکند ، میرود طرف دیویس و تکانش میدهد •

استون - هی ، بس میکنی یا نه؟ من نمیتونم بخوابم •

دیویس - چیه؟ چیه؟ چی شده؟

استون - داری سروصدامیکنی •

دیویس - من یه پیرمردم ، پس میخوای چکار کنم ، دیگه نفس نکشم؟

استون - سروصدامیکنی •

دیویس - انتظار داری چکار کنم؟ پس نفس نکشم؟

استون - من میرود طرف تخت خودش و شلواری می پوشد •

استون - میرم بخورده هوا بخورم •

دیویس - چه توقعی از یه پیرمرد داری؟ اینو بهت بگم ، رفیق ، من تعجب

نمیکنم تو رو بردنت اونجا . وقتی آدم یه پیرمرد رو نصفه های شب از

خواب میپرونه عقل درست و حسابی نباش داشته باشه. هی خوابهای

بد میبینم ، خوب کی باعث و بانیشه ، که من خوابهای ناجور

میبینم؟ اگه تو اینقدر اذیت نکنی که من سروصدا نمیکنم . وقتی

تو هی مرتب منو با سقلمه جا بجا میکنی چطور توقع داری بیسرو

صدا بخوابم؟ میخوای چکار کنم نفس هم نکشم؟

پتورا پرت میکند و از رختخواب بیرون میاید جلیقه و کت و شلوارش

را میپوشد •

اینقدر اینجا سرده که مجبورم باکت و شلوار برم تو رختخواب .
 تو تمام عمرم همچو کاری نکرده بودم . اما اینجا باید اینک اارو
 بکنم . فقط برای اینکه زورت میاد یه کمی این خراب شده رو گرم
 کنی . دیگه حوصله‌ام از دست اذیت آزارهای تو سراومده . مااز
 تو حال و روزمون خیلی بهتر بوده آقا جون . هرچی باشه هیچوقت
 تا حالا کسی مارو برای معالجه امراض روحی باونجور جاه‌ها
 نبرده . مغز من درست کار میکنه ! بسه دیگه سربسرم نزار .
 تا وقتی که کاری به کار من نداشته باشی من ناراحتی ندارم . فقط
 کاری به کار من نداشته باش ، همین والسلام ، برای اینکه بزار
 بهت بگم برادرت یه نقشه‌هایی برات در نظر داره . اون از همه
 کارهای تو سردرآورده . نمیخواه واسه من خودتو ناراحت کنی ،
 یه رفیق دارم ، یه رفیق حسابی دارم . انگار من اینجا آشغال
 کله‌ام ! اصلا چرا منو دعوت کردی اینجا تو که میخواستی اینجوری
 باهام رفتار کنی ؟ اگه خیال میکنی ازمن بالاتری کور خوندی .
 خبردارم . یك دفعه گرفتن بردنت دیوونه خونه ، یكدفعه دیگه هم
 میگیرن میبرنت . برادرت یه خیالاتی داره برات ! باز هم گاز
 انبرهاشون رو تو سروکله‌ات بکار میندازن ، آقا جون ! دوباره مغز
 تو عمل میکنن ! هر لحظه ممکنه . اونها منتظرن یك کلمه بهشون
 خبر داده بشه ، یك کلمه ، میان برت میدارن میبرن ، بچه جون .
 میان اینجا برت میدارن میبرن ! اونوقت به حسابت میرسند .
 دوباره گاز انبرهاشونو بکار میندازن ، درستت میکنن ، فقط کافیه
 یك نگاهی باین آت و آشغال‌ها که تو منو وسط اونها میخواستی بونی
 بندازن ، اونوقت همه چی درباره تو دستگیرشون میشه . میفهمن
 که عیب داری . بزرگترین اشتباهشون همین بود ، میفهمی چه
 میخوام بگم ، همین بود که ولت کردن از اونجا بیای بیرون .
 هیچکس نمیدونه تو سرت کجا گرمه ، میری بیرون ، میای تو ،
 هیچکس هم از کارت سر درنمیاره ! نژائیده مادر دهر کسی رو که
 سربسرم نزاره . خیال میکنی من اینجا نوکری تو رو میکنم ؟
 هاهاهاها ! کورخوندی ! خیال میکنی فقط واسه اینکه شبها تو

این خراب شده زپرستی میخواستیم ، میام هر کار کثیف اینجارو اونهم با اون همه راه پله بعهده بگیرم ؟ صد سال سیاه اینکارو نمیکنم ، یعنی برای تو نمیکنم آقا پسر! خودتم بیشتر وقتها نمیدونی چیکار داری میکنی . سیمهات قاطیه ! اصلا از منخ آزادی ! قیافهات داد میزنه که حالت خرابه کی تا حالا دیده تو چندتا پول سیاه بزاری کف دست من ؟ آهسته بیا و آهسته برو . برادرت نقشه‌هایی واست داده آقا پسر . خیالاتی برای اینجا داره ، میخواد اینجارو حسابی درستش کنه . اینهم بدون که من اینجا همونقدر حق دارم که توداری فقط اگه هوا خوب می‌شد ، درعرض یه هفته آنقدر معرفی نامه و برگه هویت میاوردم که تموم عمرت ندیده باشی ! بامن مثل یه حیوون نجس رفتار میکنه . بنده هیچوقت تو دیوونه خونه نبودم!

استون حرکت خفیفی بطرف او میکنند ، دیویس از جیب پشت شلوارش چاقو درمیآورد *

جلو نیا . رفیق ، بمن نزدیک نشو . چاقو دارم . قبلاهم ازش استفاده کردم . قبلاهم کار کرده . هواش داشته باش ، جلو نیا .

مکت

خیره نگاه میکنند .

مواظب خودت باش .

مکت

خیالات بدراجع بمن یهو به سرت راه ندی .

مکت

استون - من من خیال میکنم حالا دیگه وقتشه که تو به جای

دیگه‌ای برای خودت پیدا کنی . خیال نمیکنم ، بتونیم باهم کنار

بیایم .

دیویس - جای دیگه‌ای پیدا کنم؟

استون - بله .

دیویس- من! بمن داری میگی؟ من نه آقا چون! تو!

استون- چی؟

دیویس- تو! تو بهتره یه جای دیگه پیدا کنی!

استون- من اینجا زندگی میکنم. تو نمیکنی.

دیویس- من نمیکنم؟ من اینجا میمونم. اینجا به من کار پیشنهاد شده.

استون- آره... خوب، اما گمان نمیکنم تو بدرد کار بخوری. خیال نمیکنم تو از این کار خوشت بیاد.

دیویس- نخیر بنده از اینجا خیلی هم خوشم بیاد. از چیزی که خوشم نیاد اینه که توبه کار من دخالت کنی!

استون- تو... بهتره بری. ما با هم جور نمیا ئیم.

دیویس- که بدرد نمیخورم. ها؟ پس بزار بهت بگم اینجا یکنفر هست که فکر میکنه من بدرد میخورم. اینهم بهت بگم. من همینجا میمونم. همینجا میمونم به عنوان سرایدار! حالیت شد! برادرت، اون بمن گفت، ملتفتی، او بمن گفت این شغل مال منه. مال من! منم واسه همینه که اینجا موندم. من میخوام سرایدار اون بشم.

استون- برادر من؟

دیویس- اونه که اینجا میمونه، خودش اینجا رو اداره میکنه، میخواد تغییرات زیادی به اینجا بده و منم با اون میمونم، در این صورت... در این صورت دیگه اینجا جایی برای سرکار نمیمونه!

استون- من اینجا زندگی میکنم.

دیویس- آره، اما زیاد طول نمیکشه. وضع من رو بر است. منو بیرون میکنی، ها؟ یه جفت کفش ز پرتی اسقاط میدی دستم و بیرون میکنی، هان؟ عوضی گرفتی آقا پسر.

- استون - نگاه کن . اگه من بهت ... يك كم پول بدم ميتونی خودتو برسونی به سیدکاپ .
- دیویس - توبرو اول انبارت رو بساز! یه کم بهت پول بدم ! من میتونم اینجا حقوق دائم بگیرم ! همون بهتره که بری اول اون انباری کثافتتو بسازی! همون بهتره!
- استون باو خیره میشود .
- استون - اون انباری کثافت نیست . سکوت
- استون بطرف او حرکت میکنند.
- اون تمیزه . اون همه اش از چوب تمیزه . من درستش میکنم ، هیچ زحمتی هم برام نداره .
- دیویس - خیلی جلونی !
- استون - تو حق نداری با اون انباری بگی کثافت .
- دیویس چاقو را سمت او میکیرد .
- تو کثافتی .
- دیویس چی گفتی !
- استون - تو این این جارو به گه کشیدی ؟
- دیویس - یا عیسی مسیح اله ! تو داری این حرف رو بمن میزنی !
- استون - مدتی . بهمین دلیل که خواهم نمیره .
- دیویس - بمن داری میگی ! تو بمن میگی کثافت !
- استون - بهتره بری از اینجا .
- دیویس - حالا خودتو به گه میکشم !

دستش را دراز میکند ، بازویش میلرزد ، چاقورا طرف شکم استون
میگیرد ، استون حرکت نمیکند .

سکوت

دست دیویس جلو تر نمی رود . ایستاده اند .

– من تورو به

مکت

استون – اسبابها تو جمع کن .

دیویس چاقورا عقب میبرد ، طرف سینه ی خود ، بسختی نفس میکشد
استون میرود طرف تخت دیویس ، ساکش را بر میدارد و چند تکه از اناثیه
دیویس را در آن میاندازد .

دیویس – تو تو هیچ حق نداری باونها دست نزن ،
اونها مال منه !

دیویس بسته را میگیرد و محتویاتش را به پائین فشار میدهد .

– خوب دیگه اینجا بمن شغل پیشنهاد شده
حالا می بینی (کت اسمو کینگش را می پوشد) حالا
بهت نشون میدم برادرت اون حساب تو میرسه . . .
بمن میگی آره بمن این حرفها رو میزنی هیچ احدی
تا بحال همچو حرفهائی بمن نزده بود (پالتویش را
می پوشد) خودت پشیمون میشی از این حرفهائی که بمن زدی
نشاشیدی شب درازه (ساکش را بر میدارد و میرود طرف در)
مثل سگ پشیمان میشی از این حرفهائی که بمن زدی (در را باز میکند
استون مراقب اوست) .

حالا میدونم به کی اعتماد کنم .

دیویس خارج میشود . استون ایستاده است .

تاریکی

روشنائی • اوائل شب •

میک در صندلی نشسته است •

دیویس در اطاق حرکت میکنند •

دیویس- کثافت! شنیدی! بمن! گفتم که چی بهم گفت ، نگفتم؟ کثافت! شنیدی؟
یہ ہمچو حرفی بمن زد!

میک - نج، نج، نج، نج.

دیویس- یہ ہمچو حرفی بہ من زد .

میک - تو کثافت نیستی •

دیویس- نہ خیر آقا!

میک - اگہ کثافت بودی خودم اول از ہمہ میگفتم •

دیویس- بہش گفتم ، بہش گفتم اون بہش گفتم ہنوز کہ جاشو دیدی
آقا جون؟ گفتم برادرت یادت نہ . حالیش کردم کہ تو بالاخرہ میآئی
و ترتیب کار شو میدی . اون خودش ہم وقتی اینکارو کرد نفہمید دارہ
چہ کار بدی میکنہ . نفہمید کہ دارہ با من بد میکنہ • بہش گفتم ، بہش
گفتم، اون بالاخرہ پیدا ش میشہ ، برادرت پیدا ش میشہ ، اون حرف
حساب سرش میشہ، شعور دارہ ، مثل تو نیست کہ . . .

میک - مقصودت چہ؟

دیویس- ہا ؟

میک - تو میگی برادر من حرف حساب سرش نمیشہ ، شعور ندارہ؟

دیویس- چی؟ یعنی میخوام بگم کہ ، تویہ نقشہ ہائی برای اینجاداری، دربارہ
. . . . دربارہ دکوراسیون و اینجور چیزہا، ملنفتی؟

یعنی اون هیچ حقی ندارہ بمن دستورات بدہ . من از تو دستور
میگیرم ، من برای تو سرایداری میکنم ، منظورم اینہ کہ تو
از من حمایت میکنی تو با من مثل یہ سطل زبالہ رفتار

نمیکنی ما دوتا مادوتا خوب میفهمیم اون چه جور آدمیه .

مکت

میک - خوب اونوقت اون چی گفت ، وقتی فهمید من بتو پیشنهاد کردم سرایدار اینجاشی؟

دیویس - اون ... اون گفت ... اون گفت ... یه چیزهائی گفت که اینجاست زندگی میکنه ...

میک - خوب اینو که راست میگه ، مگه نیست؟

دیویس - راست میگه! این جا خونه توست؟ مگه نیست؟ تو بهش اجازه دادی اینجا زندگی کنه .

میک - آره خوب ، خونه مال منه . ارزون خریدمش ... و میگذارم اینجا زندگی کنه .

دیویس - حرف من هم همینه . مالک خونه توئی .

میک - درسته ، اما اون اینجاست زندگی میکنه ، مگه نیست؟ من میتونم بهش بگم بره

دیویس - خوب منم همینوم میگم .

میک - من میتونم بهش بگم از اینجا بره ، گمان میکنم . یعنی خوب ، صاحب خونه منم . از طرف دیگه اونهم مستاجر ساکن این خونه است . باید بهش اخطاریه داد ، میفهمی ، چیزی که هست این یه نکته فنیه ، یکمطلب کاملافنی . بستگی باین داره که آیا این اطاق با تزئینات در نظر گرفته بشه یا بدون تزئینات . متوجهی چی میخوام بگم یا نه؟

دیویس - نه متوجه نیستم .

میک - تمام این اسباب اثاثیه میدونی ، هرچی اینجا است ، همه اش مال او نه

بجز تخت‌ها ، البته . يك ، مسئله قانونی همین جاست ، موضوع
مهم اینه

مکت

دیویس- من می‌گم اون باید برگرده همونجائی که بود .

میک - (برمی‌گرده و با نگاه می‌کنه) همونجائی که بوده ؟

دیویس- آره .

میک - کجا بوده ؟

دیویس- بله ؟

میک - از کجا اومده ؟

دیویس- خوب...اون...اون

میک - اون از کجا اومده .

دیویس- خوب...اون...اون...

میک - بعضی وقتها پاتواز گلیم خودت بیرون میزاری. درسته؟

مکت

(ناگهان برمی‌خیزد) خوب در هر حال بدم نمیاد اینجارو با همین
وضعی که داره یه کمی درستش کنم...

دیویس- همینودلم می‌خواست بگی!

میک - نه...بدم نمیاد.

می‌چرخد تاروبروی دیویس قرار گیرد.

توهم بهتره مهارتی رو که ادعا میکنی نشون بدی.

دیویس- منظورت چیه؟

میک - خوب ، تو میگی متخصص دکوراسیون هستی ، پس بهتره ثابت کنی یه

دکوراتور خوب هستی .

دیویس - چی هستم؟

میک - منظورت چیه ، چی هستم ؟ یک دکوراتور . یک متخصص تزئینات داخلی .

دیویس - من . ؟ منظورت چیه ؟ .. من که هیچوقت اینکاره نبودم .

میک - توهیچوقت چی نبودی؟

دیویس - نه ، نه ، من نیستم آقا جون . من متخصص تزئینات داخلی نیستم . من خیلی کارها کردم . کارهای خیلی زیادی انجام دادم ، ملنفتی .. اما من . . . من البته همیشه میتونستم هر کاری بکن انجام بدم . فقط یخورده یخورده وقت بهم بده تا با این کار آشنا بشم .

میک - من نمیخوام تو تازه با اینکار آشنا بشی . من یه متخصص درجه یکم و با تجربه تزئینات داخلی میخوام . من خیال کردم تو قبلا اینو بهم گفتی .

دیویس - من ؟ نه صبر کن . . . یه دقیقه صبر کن - شما حتما یکنفر دیگه رو بجای من اشتباهی گرفتین .

میک - چطور ممکنه اشتباهی گرفته باشم . تو تنها آدمی هستی که من باهات صحبت کردم . تو تنها کسی هستی که من باهات از نقشه های طلائییم از آرزوهای عمیق قلبیم حرف زدم ، و فقط هم به تو گفتم برای این که اینطور بمن فهمونده بودی که یک متخصص حرفه ای و باتجربه تزئینات داخلی و خارجی هستی .

دیویس - ببین آقا جون . . .

میک - یعنی میخوای بگی نمیدونی چطور . میشه یک لینواتوم با چارخونه های آبی رنگاری برای کف اینجا انتخاب کرد که رنگهات توی دیوار منعکس بشه ؟

- دیویس - نگاه کن، آخه تواز کجا فکر کردی که...؟
- میک - یعنی تو نمیدونی... چطور باید یک میز آبنوس با کاناپه، مخده اسفنجی، یا از این راحتی‌های حصیری که از الیاف دریائی بافته میشه، درست کرد؟
- دیویس - من کی همچین حرفی زدم!
- میک - یا عیسی مسیح اله! پس من حتما بکله ام زده، خیالات برم داشته!
- دیویس - من هیچوقت همچو چیزهائی نگفتم!
- میک - رفیق تو یک آدم بی‌شرم و حقه باز هستی.
- دیویس - ببین تو هیچوقت دلت راضی نمیشه به همچین نسبتهائی بمن بدی، تو من رو اینجا بعنوان سرایدار انتخاب کردی. من قرار بود که فقط کمک تو باشم، با یه دستمزد مختصر،... خیلی مختصر، من کی گفتم دکوراتور و متخصص تزئینات داخلی و خارجی هستم... تو خودت این اسمهارو رو من میزاری میگی...
- میک - اسم تو چیه؟
- دیویس - ببین دوباره از سر شروع...
- میک - نه، اسم حقیقت چیه؟
- دیویس - اسم حقیقتیم دیویسه.
- میک - اون اسمی که رو خودت گذاشتی چیه؟
- دیویس - جنکینز!
- میک - که تو دو تا اسم داری. پس اسمهای دیگه‌ات چی میشه؟ ها؟ حالا دیدی، چرا اونهمه چرت و پرت و مزخرف بمن گفتی راجع باینکه متخصص تزئینات داخلی هستی.
- دیویس - من چیزی بهت نگفتم. آخه چرا نمیبخوای به حرفهای من گوش

بدی .

مکت

اون بهت گفته . برادرت باس این حرفهارو بهت زده باشه . اون خله !
ازروی بدجنسی ممکنه این چیزهارو گفته باشه ، اون خله ، سیمه‌هاش
قاطیه ، اون بوده که این حرفهارو بهت زده .

میک آرام بطرف او میرود .

میک - چی درباره برادر من گفتی ؟

دیویس - کی ؟

میک - گفتی اون چیه ؟

دیویس - من ... بزار موضوع رو برات روشن ...

میک - خله ؟ کی خله ؟

مکت

توبه برادر من گفتی خل ! برادر من . آدم باس یه کم ... یعنی
یخورده بیشرم و بیحیا باشه تایه همچو حرفی به زبون بیاره ، اینطور
نیست ؟

دیویس - اما او خودش هم همینو میگه !

میک آرام دور دیوس چرخ میزند . یکبار به او نگاه میکنند . یکبار او را
دور میزند .

میک - توجه موجود عجیبی هستی ؟ نیستی ؟ واقعاً که آدم عجیبی هستی . از
موقعی که پاتو گذاشتی تو این خونه همینجور در دسر شروع شد . جدی
میگم . از حرفهات همیشه باور کرد عقصودت همان چیزیه که میگی .
هر کلمه‌ای که میگی چند تعبیر میشه ازش کرد . بیشتر حرفهایی که
میزنی دروغه . تو خشنی ، مریضی ، اصلاً همیشه رفتار تو پیش بینی
کرد . وقتی فکر شو میکنم میبینم تو چیزی بیشتر از یه حیوون وحشی نیستی .

یه انسان بی تمدن . سر تو درد نیارم . تو سراپا کثافتی ، لجنی . فکر شو بکن میای اینجا خود تو یه متخصص دکوراسیون داخلی جامیزنی ، من روح رفت حساب میکنم . اونوقت نتیجه چیه ؟ یه نطق طولانی میکنی راجع به اوراق هویتت که اونجا تو سیدکاپ جا مانده ، بعدش چی میشه ؟ من که هیچوقت ندیدم تو پاشی بری سیدکاپ اون ورقه ها رو بیاری . خیلی جای تأسفه اما بنظرم مجبور باشم بابت کار سراپاداریت تا حالا حساب تو تصفیه کنم بیای اینهم یه نیم دلاری .

دست در جیب میکنی یک - یک ، دوشلینگ و شش ینسی در میاورد میاندازد جلوی پای ادیویس . دیویس بی حرکت میماند . میک بطرف اجاق گاز میرود و مجسمه بودارا بر میدارد .

دیویس - (به آرامی) خیلی خوب باشه . . . که اینطوری . . . که اینجوری . . .
اگه تو دولت اینو میخواد . . .

میک - من اینو میخوام .

مجسمه بودا را به اجاق گاز میکوبد و می شکند .
(آرام و متفکر با خود حرف میزند) همه خیال میکنند تمام غصه من تو این دنیا فقط همین خونه اس . ولی خیلی چیزهای دیگه هست که باس براشون نگران باشم . خیلی چیزهای دیگه . من مشغولیات دیگه ای هم دارم . من باید کارهای خودمو رو براه کنم مگه نیست ؟ من باید کار خودمو توسعه بدم . . . از هر طرف توسعه اش بدم . من نمیتونم درجا بزنم . من همش در حال حرکتم . همش در حال جنب و جوشم . من باید بفکر آینده کارم باشم . اصلا در فکر این خونه نمیتونم باشم . علاقه ای هم بهش ندارم . بزار بذارم بفکر این جا باشم . میتونه درستش کنه ، تزئینش کنه ، هر کاری دلش میخواد بکنه . من چه ناراحتی دارم . فکر کردم لطفی در حقش بکنم بزارم اینجا زندگی کنه . اونهم واسه خودش نقشه هائی داره . خوب بزار داشته باشه . بزار داشته باشه .

مکت

دیویس - من چی؟

سکوت • میک باو نگاه نمیکند •

یک در صدا میکند •

سکوت • آنها حرکت نمیکند •

استون وارد میشود • در را میبندد ، میاید و در روی میک میایستد .
آن دو بهم نگاه میکنند • هر دو با لبخندی خفیف • میک میخواهد حرفی
بزند اما صرف نظر میکند ، سرود طرف در و خارج میشود • استون
میگذارد در باز باشد ، از پشت دیویس میگذرد ، بودای شکسته را
میپیند ، لحظه ای به قطعات آن چشم میدوزد • بعد بر میگردد طرف تخت
خودش ، پالتویش را در میآورد ، مینشیند ، آچار و دو شاخه را بر میدارد
شروع میکند بکار •

دیویس - من فقط بر گشتم پیپم را بردارم •

استون - بله •

دیویس - وقتی رفتم بیرون ... وسطهای راه یکهو ... یکهو ... یادم اومد
که ... میدونی ... یادم اومد که پیپم رو ورنداشتم • واسه همین
بر گشتم که برش دارم ... واسه همین ... فکر کردم که ... یه سر
بر گردم که •

استون - پیداش کردی .

دیویس - بله ، بله ، پیداش کردم صحیح و سالم .

مکت

این همون دو شاخه نیست که ، همون که قبلا داشتی باهات .؟

استون - چرا •

دیویس میاید وسط اطاق •

دیویس - هنوز نتونستی درستش کنی ، ها ؟

- استون - به عیبی داره . میخوام ببینم چیه .
- دیویس - اگه اگه ادامه بدی ، بعقیده ی من ، احتمال داره عیبش رو پیدا کنی .
- استون - خیال میکنم کم و بیش بدونم عیبش چیه .
- دیویس کمی پیش تر میرود .
- دیویس - من . . . من اطلاع زیادی درباره اینجور چیزها ندارم و الا میتونستم به کم بهت . . . به کم بهت راهنمایی کنم . معذالك فکر میکنم خودت بتونی عیبش رو رفع و رجوع کنی .

مکت

گوش کن . . .

مکت

تو منظوری نداشتی ، ها ، منظور بدی نداشتی که بمن گفتی ، کثافت .
داشتی ؟

مکت

ها داشتی . تو با من مثل به دوست خوب تا کردی . منو آوردی اینجا . منو آوردی اینجا بدون اینکه ازم سئوالی بکنی . بمن به تخت دادی ، باهام رفیق بودی . گوش کن . من نشستم فکر کردم که ، چرا تو خواب آنقدر سروصدا میکنم ، علتش کوران بود ، میدونی ، وقتی خواب بودم جریان هوا میخورد بهم ، باعث میشد تو خواب سروصدا کنم ، بدون اینکه خودمم ملتفت باشم ، آره خیلی راجع بهش فکر کردم ، میدونی منظورم اینه که ، اگه میشد تو تختت رو بمن میدادی و خودت تخت منو میگرفتی ، فرق زیادی که باهم ندارن ، اگه من روی تخت تو میخوابیدم . . . تو هم میخوابیدی دیگه حالا چه فرق میکنه چه تختی باشه ، میتونستی بخوابی رو تخت من . . . من هم میخوابیدم رو تخت تو ، اونوقت همه چی درس میشد ، دیگه اونوقت باد بهم نمیخورد ، ملتفتی ، یعنی تو چندان از باد

ناراحت نمیشی ، اصلا به یه کم هوا احتیاج داری ، من بهت حق میدم ، تو یه موقعی اینجا بودی ، همونجا که حالا اسمشو نمی برم ، با اون دکترمکترها و اون کارهائی که با آدم میکنن ، اونجا حتما دره‌ارو بروت می بستن ، من یه همچو جاهائی رو خوب میشناسم ، خیلی گرم اند ، میدونی ، همیشه داغ داغ اند ، یه دفعه یه سر کی زدم به یه همچو جائی ، نزدیک بود از گرما پس بیفتم ، بهر حال من فکر میکنم بهترین راهش همونه که گفتم ، تخت هامونو باهم عوض بدل میکنیم ، بعد میتونیم دوباره بریم سر قرارمدارهامون ، همون قرارهائی که باهم گذاشتیم ، من اینجا رو واسه مواظبت میکنم ، میشم سر ایدار تو . فقط واسه تو اینکارو میکنم ، نه واسه کس دیگه . . . نه واسه . . . واسه برادرت . . . ملتفتی ، برای اون نه ، برای تو ، من آدم تو میشم ، فقط کافیه لب تر کنی . فقط لب تر کن . . .

مکت

ها ، نظرت راجع باینهائی که گفتم چیه؟

مکت

استون - نه ، من دوست دارم رو همین تخت بخوابم .

دیویس - اما تو منظور منو درست ملتفت نشدی!

استون - در هر حال ، اون تخت مال برادرمه .

دیویس - برادرت؟

استون - اون گاهی وقتها اینجا میمونه . اینهم تخت منه . من فقط میتونم رو همین تخت بخوابم .

دیویس - اما برادرت رفته! اون گذاشت رفت!

مکت

استون - نه ، من نمیتونم تخت رو عوض کنم .

- دیویس - اما تو درست ملتفت منظور من نشدی!
- استون - (برمیخیزد میرود طرف پنجره) در هر حال ، من سرم خیلی شلوغ همیشه . باید انباری رو بسازم . اگه حالانسام هیچوقت ساخته نمیشه . اگه اون ساخته نشه من هیچ کاری نمیتونم شروع کنم .
- دیویس - من بهت کمک میکنم تا انباری تو بسازی ، آره من بهت کمک میکنم!
- مکت
- ملتفت نیستی من چی دارم بهت میگم . من کمکت میکنم! مادوتائی با هم اون انباری رو میسازیم ! ملتفتی ، تویه چشم بهم زدن میسازیمش!
- ملتفتی من چی دارم میگم .
- مکت
- استون - نه ، من خودم تنهایی میسازمش .
- دیویس - اما گوش کن . منم با تو هستم ، من اینجا میمونم ، بخاطر تو همینجا میمونم ، دوتائی باهم کار میکنیم ، من اینجا رو هم واست نگه میدارم . ضمن این که برای ساختن انباری بهت کمک میکنم سراپدارتم میشم ، اینجا رو واست نگه میدارم .
- مکت
- استون - نه .
- دیویس - چرا نه؟
- استون - من شبها خوب نمیخوابم .
- دیویس - لعنت خدا بر شیطان منکه دارم بهت میگم تخت هامو نوع عوض میکنیم! یا عیسی مسیح اله! تخت هامو نوع عوض میکنیم ! چاره اش همینه . ملتفت پیشنهاد عاقلانه ای که من دارم میکنم نیستی .
- استون روبرو به پنجره ، پشت به دیویس باقی میماند .
- میخواهی بگی خیال داری منو بندازی بیرون ، تو نمیتونی به هم چوکاری بکنی . بین آقاجون ، گوش بده بمن ، عیب نداره ، من اهمیت نمیدم ، ملتفتی ، واسه من مهم نیست ، من میمونم ، هیچ عیبی نداره ، بزار بهت بگم چکار میکنیم ، اگه تو نمیخواهی تخت هامو نوع عوض کنیم ، خوب نمیکنیم ، من رو همون تخت قبلی میخوابم ، شاید اگه یه گونی کلفت پیدا کنم ، آویزون کنم جلوی پنجره و جلوی جریان هوارو بگیرم ، درست بشه ، ها چی میگی تخت رو عوض نمیکنیم .

مکت

استون -

نه .

چرا... نه؟

دیویش -

استون برمیگردد که باو نگاه کند .

تو خیلی سروصدا میکنی .

استون -

دیویس - اما ... اما ... ببین ، ... نگاه کن . . . گوش بده . . . من

یعنی . . .

استون برمیگردد طرف پنجره .

پس من چه خاکی ب سرم بریزم .

مکت

چکار باید بکنم .

مکت

کجا برم .

مکت

من میتونستم اینجا بمونم . میتونستیم اون انباری رو با هم بسازیم .

مکت

اگه تو میخواستی من برم من میرم . تو فقط یه کلمه بگو

برو ، میرم .

مکت

راستی اینو بهت بگم . . . اون کفشها . . . اون کفشها که تو بمن دادی . .

خیلی بدردمن میخورن . . . خیلی کذشهای خوبی ان . شاید بتونم . .

یه سر برم به . . .

استون بیحرکت میماند ، پشت دیویس ، رو به پنجره

گوش کن . . . اگه من . . . برم اونجا . . . اگه میشد برم . . . اون کاغذها مو

بگیرم . . . تو میزاشتی . . . تو اجازه میدادی . . . تو میزاشتی که . . . اگه

میرفتم اونجا . . . کاغذها مو . . .

سکوت طولانی .

پرده

نمایش سرایدار برای اولین بار بفارسی در تاریخ هفدهم بهمن ماه ۱۳۴۷ در
تهران توسط گروه پدید بصره آمد در تئاتر انجمن ایران و آمریکا و با
همکاری افراد زیر :

دیویس .	صادق بهرامی
استون .	نوذر آزادی
میک .	پروینز صیاد



ریچارد دیکسن	طراح دکور
شیدوش صفوی	نورپرداز
بهمن زرین پور	مدیر صحنه

کارگردان

پروینز صیاد

انتشارات مرکز نمایش پدید
واپسند به تلویزیون ملی ایران
نشریه‌ی شماره‌ی چهار - بهمن‌ماه ۱۳۴۷

شصت ریال